



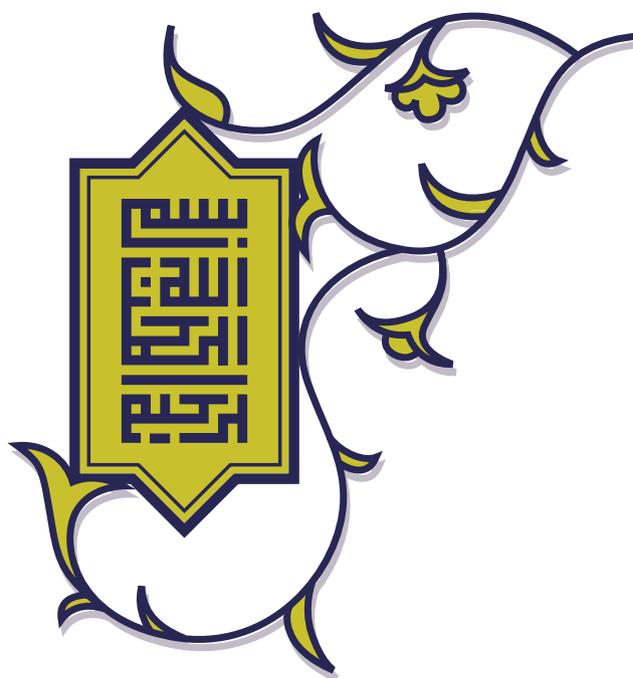
روایت تشکیلات



تجربه نگاری تشکیلاتی موسسه
فرهنگی قرآنی بیت الحزان
حضرت زهرا علیها السلام

بهمن ماه
۱۳۹۹

استان فارس، شهرستان استهبان، روستای ماهفرخان



روایت تشکیلات

تجربه نگاری تشکیلاتی
موسسه فرهنگی قرآنی بیت
الاحزان حضرت زهرا (س)



فهرست مطالب

- مقدمه: چرا روایت تشکیلات؟ ۴
- معرفی نامه ۶
- روایت نامه بیت الاحزان ۸**
- روایت اول: از راه اندازی تا تثبیت ۱۱
- از دغدغه قرآنی تا راه اندازی تشکیلات قرآنی ۱۱
- صحافی کننده قرآن یا مأمور عنایت الهی ۱۲
- تثبیت تشکیلات بعد از اولین تابستان ۱۴
- نا امیدی از جذب شاگردان قرآنی ۱۵
- مأموریت سه ساله؛ دغدغه تأمین استاد ۱۵
- بازگشت به روستا ۱۶
- اولین مربی قرآن موسسه ۱۸
- تجربه ای جدید در تهران ۱۸
- راه اندازی اولین شعبه موسسه ۲۰
- روایت دوم: روایت توسعه و ایجاد شعب ۲۰

فهرست مطالب

۲۲.....	مجوز تاسیس مدرسه یا مهد کودک
۲۳.....	راه اندازی مراکز شبانه روزی حفظ قرآن کریم
۲۴.....	مدل راه اندازی شعبه.....
۲۵.....	استقرار دفتر مرکزی در روستا.....
۲۶.....	رمز ماندگاری و ایجاد علقه در بین بچه ها.....
۲۶.....	روایت سوم: روایت کادرسازی و رشد.....
۲۷.....	کادرسازی به روش استاد شاگردی.....
۲۸.....	تجربه حفظ سرمایه انسانی.....
۲۹.....	عرصه های جانشین پروری.....
۳۰.....	تجربه همراهی خانواده.....
۳۰.....	بحران های بیت الاحزان.....
۳۱.....	تهیه مکان و تجهیز ساختمان.....
۳۱.....	روایت چهارم: روایت تامین امکانات و گردش مالی.....
۳۲.....	خرید مینی بوس.....
۳۳.....	داستان صندوق نذورات.....
۳۶.....	تولیدی پوشاک آرامش.....
۳۷.....	راهبردی به نام توسعه همه جانبه.....

فهرست مطالب

- ۳۸ ساختمان سازی با دست خالی
- ۴۰ کارگاه بلوک زنی
- ۴۱ تجارب موفق و ناموفق اقتصادی
- ۴۲ استمداد از شهدا
- ۴۳ از کاشت هندوانه تا باغ انار
- ۴۴ حل یک پارادوکس اداری
- ۴۵ شروع انجیرکاری های موسسه
- ۴۷ استقلال مالی شعب
- ۴۷ تجربه تبدیل حسینیه به مدرسه شبانه روزی
- ۴۸ بزرگترین مانع موسسه
- ۵۰ علت ایجاد علقه در بین بچه های بیت الاحزان
- ۵۰ روایت پنجم: روایت فارغ التحفیزان و مریبان**
- ۵۱ از شلوغ ترین شاگرد تا مدیر مدرس
- ۵۳ از آشنایی تا حضور در بیت الاحزان
- ۵۴ تجربه مریبگری در موسسه
- ۵۶ گردهمایی ها و جمع شدن های دائمی ما

🕒 مقدمه: چرا روایت تشکیلات؟

روایت تشکیلات، ماحصل تجربه نگاری تشکیلاتی از مجموعه‌ها و موسسه‌های تشکیلاتی است که در مسیر حرکت سازی تشکیلاتی قدم برداشته‌اند. روایتی که سایر دغدغه‌مندان و فعالان تشکیلاتی را از حرکت سازی تشکیلاتی خود با خبر می‌کنند و راه کارهایشان را به دیگران آموزش می‌دهند. روایتی که انگیزه و شوق چگونگی جریان سازی‌های تشکیلاتی را در مخاطب خود زنده می‌کند. همان روایت تجربه نگارانه‌ای که امیر المومنین علی علیه السلام در نهج البلاغه آن را رمز موفقیت می‌داند «و من التوفیق حفظ التجربة».

روایت تشکیلات، می‌خواهد، داستان‌های ناب از نحوه فراز و فرودهای تشکیلاتی مجموعه‌ها و موسسه‌های تشکیلاتی را بازگو کند. داستانهایی که برای خواننده انگیزه حرکت ایجاد می‌کند. داستان‌هایی از واقعیت‌های موجود در حرکت سازی‌های تشکیلاتی...

و این اولین قدم از روایت تشکیلات است. روایت تشکیلاتی از یک تشکل قرآنی... اولین قدم از روایت تشکیلات، در موسسه فرهنگی قرآنی بیت الاحزان حضرت زهرا سلام الله علیها برداشته شد. مجموعه‌ای که تا قبل از حرکت، من فقط اسمی از آن شنیده بود و بس، هر چند برای قرآن‌آموزان و حافظین قرآن مجموعه‌ای نام‌آشناست... قرار شد، سفری کوتاه به استان فارس، شهرستان استهبان داشته باشیم... سفری کوتاه ولی پر محتوا که ثمره

آن تجربه نگاری تشکیلاتی و روایت تشکیلات بود...

وقتی اولین جستجوها را در فضای مجازی انجام دادم، لبریز از عطش شدم... عطشی که یک تشنه را به سمت چشمه جوشان هدایت می کند... سوالاتی در ذهنم از حرکت سازی ها و جریان سازی هایشان شکل گرفت که دائم شوق مرا به این سفر بیشتر می کرد...

راه اندازی یک موسسه قرآنی در یک روستا؟ الان ۱۷۰ شعبه از این موسسه وجود دارد؟ چطور این ها پابرجا مانده اند و دچار روتین ها نشده اند؟ موانع سر راهشان چه بوده؟ کادرسازی و جانشین پروری خودشان را و تامین سرمایه انسانی خودشان را چگونه دارند؟ مدل های آموزش، توسعه، تامین مالی، کادرسازی و... مجموعه به چه صورت است؟ و سوالات زیادی که منتظر رسیدن به آنجا بودم تا یک به یک پاسخ آنها را بگیرم و قلم بزنم... تا سایرین هم بتوانند نمونه ای از تجربه نگاری تشکیلاتی را در قالب روایت تشکیلاتی موسسه فرهنگی قرآنی بیت الاحزان حضرت زهرا سلام الله علیها ببینند.

امید وارم که این سیاهه توانسته باشد، روایتی شیرین و جذاب از این حرکت تشکیلاتی زیبا را بیان کند.

معرفی‌نامه

موسسه فرهنگی قرآنی بیت‌الاحزان حضرت زهرا سلام‌الله‌علیها، با یاری پروردگار متعال و استعانت از حضرت فاطمه زهرا (س) در سال ۱۳۷۵ به همت جمعی از روحانیون دهستان خیر از توابع استهبان فارس فعالیت‌های خود را آغاز نمود. مسئولان این مؤسسه مردم‌نهاد بر این باورند گرچه فعالیت‌های بیت‌الاحزان از بدو تأسیس تاکنون با رشد و بالندگی قابل قبولی همراه بوده است اما هنوز در ابتدای راه است و تا دست یافتن به هدف نهایی که فعالیت در کل جهان اسلام است راه درازی در پیش دارد.

سنگ بنای اصلی مؤسسه که با کمک‌های مردمی در ساختمانی قدیمی واقع در روستای ماهفرخان از توابع شهرستان استهبان کار خود را آغاز کرد، اما در حال حاضر با داشتن یک ساختمان مرکزی، هفت مدرسه شبانه‌روزی ویژه خواهران و برادران و ۱۷۵ شعبه در ۱۲ استان کشور (فارس - بوشهر - کرمان - سیستان و بلوچستان - یزد - خوزستان - تهران - زنجان - قم - آذربایجان شرقی - خراسان رضوی و خراسان شمالی) عمده فعالیت خود را بر نقاط محروم و روستایی متمرکز نموده است.

یادآور می‌شود: ساختمان مرکزی موسسه، مدارس شبانه‌روزی حفظ و تفسیر یکساله کل قرآن کریم و ساختمان اکثر شعبه‌ها در روستا قرار دارد و قرار گرفتن مدارس شبانه‌روزی حفظ تخصصی قرآن کریم در روستاها تعمداً بوده است چرا که فضای مناسبی برای یادگیری



آموزه های قرآن در روستاها فراهم است.^۱

هر چند هدف سفر به استان فارس و بازدید از موسسه فرهنگی قرآنی بیت الاحزان برای بنده، تجربه نگاری موسسه فرهنگی قرآنی بیت الاحزان بود، ولی در حین سفر متوجه شدم که اهداف چندگانه ای از سفر مورد نظر است. که این اهداف بدین قرار است.

۱. آشنایی با موسسه فرهنگی قرآنی بیت الاحزان و ارائه پیشنهادهای اجرایی به موسسه جهت اصلاح و توسعه فعالیت ها

۲. احصاء مدل موسسه فرهنگی قرآنی بیت الاحزان و ارائه چگونگی حرکت سازی و تثبیت تشیکلاتی و توسعه آن به دیگر تشکلهای

۳. تست نمونه مدل گردشگری قرآنی

تجربه نگاری و احصاء درست مدل این موسسه می تواند اهداف چندگانه فوق الذکر را نیز محقق کند. بعلاوه فتح بابی می شود که تجربه نگاری سایر تشکلهای جدی گرفته شود و هم افزایی بین تشیکلاتی تکثیر شود. به منظور تجربه نگاری موسسه، لازم است علاوه بر صحبت با راهبر اصلی مجموعه تشیکلاتی، با لایه های مختلف کنشگران موجود در مجموعه، گفتگو کرد. در این تجربه نگاری، کنشگران بررسی شده در لایه های مختلف موسسه بیت الاحزان، بدین قرار است:

۱. راس مجموعه (رهبر)؛ حجت الاسلام علیرضا شاهسونی

۲. حلقه اصلی: معاون آموزش موسسه برادر محبی، مسئول مدرسه شبانه روزی حجت الاسلام علی اکبر شاهسونی

۳. تیم اجرای ستادی و کادر موسسه: مسول مالی و حسابداری، برادر شاهسونی، مسئول کارگروه اقتصادی موسسه برادر شبان، از اعضای معاونت آموزش موسسه حاج آقا امینی

۴. حلقه اعضا: نوجوانان درحال تحصیل در موسسه، فارغ التحفیطان (برادر کشتکار، برادر مهدوی، برادر نوروزی)

البته بسته به نیاز، صحبت برخی از آنها، در اینجا آمده است. امید است این سیاهه بتواند گامی در جهت توسعه حرکت سازی های تشیکلاتی قرآن محور در جامعه اسلامی را هموار کند.

۱. جهت اطلاع

بیشتر از فعالیت

های موسسه و

تاریخچه و آیین

نامه ها و...

پایگاه اطلاع

رسانی موسسه

فرهنگی قرآنی

بیت الاحزان

حضرت زهرا

سلام الله

علیها، به آدرس

beytolahzan.

ir مراجعه

نمایید.

۱

روایت نامه بیت الاحزان

روایت نامه بیت الاحزان ابعاد
مختلفی دارد که نمی توان آن ها
را در چند کلمه مختصر جای داد.

روایت نامه بیت الاحزان ابعاد مختلفی دارد که نمی توان آن ها را در چند کلمه مختصر جای داد. ولی به منظور افزایش ثمره این تجربه نگاری، کلان مدل ابعاد مختلف تجربه نگاری شده در این مجموعه بقرار ذیل آمده است.



ابعاد تجربه نگارانه روایت تشکیلات موسسه فرهنگی قرآنی بیت الاحزان

چهار روایت فوق، به همراه روایت فارغ التحفیطان و سار مسئولین موسسه بیت الاحزان، پنج گانه روایت تشکیلات این مجموعه را شکل می دهد. این پنج گانه درکنار هم، اساسی ترین ابعاد تجربه نگارانه این موسسه قرآنی است که در ادامه روایت های مذکور تبیین شده است.

❖ روایت اول: از راه اندازی تا
تثبیت

❖ روایت توسعه و ایجاد شعب

❖ روایت کادرسازی و رشد

❖ روایت تامین امکانات و
گردش مالی

❖ روایت فارغ التحفیضان و
مربیان



روایت اول: از راه اندازی تا تثبیت

👉 از دغدغه قرآنی تا راه اندازی تشکیلات قرآنی

وقتی من طلبه شدم ناخودآگاه در مسیر قرآنی افتادم. آن موقع حوزه در فاز قرآن نبود و خیلی ضعیف بود ولی من در سال اول طلبگی جزء ۳۰ را حفظ کردم. کسی که هم اتاقی ام بود هر روز قرآن می خواند و من روخوانی قرآن بلد نبودم. مرتب بصورت تقلیدی روخوانی قرآن را انجام می دادم تا راه افتادم. از استهبان به قم رفتم. به حوزه‌ی علمیه‌ی الهادی مؤسسه‌ی آیت الله مشکینی رفتم. انگار خدا از قبل آماده کرده بود. دیدم یکی از دوستان چهره‌ی نورانی خوبی دارد کم کم از او سؤال کردم و با هم رفیق شدیم. گفت ۲۰ جزء قرآن را حفظ هستم. خیلی خوشحال شدم و گفتم من هم جزء ۳۰ را حفظ کردم. ایشان گفت بیا برای تو کلاس بگذارم. در آن حوزه فقط من و ایشان تنها استاد و شاگرد بودیم. ایشان به من کمک کرد تا با همکاری ایشان و استاد تهرانی ۵ جزء قرآن را حفظ کردم. این کارها باعث شد من عرقی به کارهای قرآنی پیدا کنم و همزمان با طلبگی و درس خواندن جسته و گریخته تابستان‌ها بچه‌ها را برای کلاس حفظ جمع کردم. هنوز بیت الاحزان شروع نشده بود. در قالب مسجد، مدرسه و... گاهی اوقات به صورت مقطعی به عنوان گردان‌های عاشورای سپاه و بسیج کلاس روخوانی و حفظ برگزار می‌کردم. خلاصه حرکت‌های این شکلی داشتیم. هم خودم حفظ می‌کردم و هم علاقه داشتم در این منطقه چنین حرکت‌هایی را انجام دهم.

در مقطعی گفتیم حالا که می‌خواهیم کار کنیم در قالب بسیج کار کنیم. در قالب بسیج رفتیم بعد دیدیم دست و پای ما را می‌بندد. در آن تشکیلات بخواهیم هماهنگ کنیم و این و آن را بینیم، آقای رئیس نظرم این کاری که می‌خواهید انجام دهید نیست تا بخواهید توجیه کنید وقت گذشته است. بعد از مدتی به این نتیجه رسیدیم باید در قالب یک تشکل مستقل کار

کنیم. حدود ۶ ماهی طول کشید. با دوستانی که الان به عنوان هیئت امناء هستند دغدغه‌ها را مطرح می‌کردم علاوه با بعضی از دوستان پاسدار، طلبه و روحانی دائم جلساتی داشتیم که چه کاری انجام دهیم. نهایتاً در تابستان ۱۳۷۵ دغدغه راه اندازی تشکیلات مستقل عملیاتی شد و موسسه فرهنگی قرآنی بیت الاحزان حضرت زهرا سلام الله علیها ایجاد شد.

علاقه و دغدغه قرآنی را تنها در خود نگاه نداشت که صرفاً شاگرد خوبی شود، بلکه با تمام وجود تلاش کرد که این دغدغه را جاری و ساری کند... کاری که با سختی‌های زیادی همراه بود ولی بالاخره تابستان ۱۳۷۵ به ثمر رسید و شجره طیبه‌ای نهادینه شد.

🌱 صحافی کننده قرآن یا مأمور عنایت الهی

در رقم من تمام تلاشم را می‌کردم که معلومات قرآنی خودم را تقویت کنم. خدا می‌خواهد بعضی چیزها اتفاق بیفتد. یک نکته‌اش را عرض می‌کنم خیلی جالب است. من آقای طباطبایی را نمی‌شناختم. آن موقع آقای طباطبایی شهرت الآن را نداشت و جامعه القرآن نبود و محمد حسین طباطبایی نبود که در ۵ سالگی حافظ شد. هیچ خبری نبود. حتی ما که در حوزه بودیم آقای طباطبایی را نمی‌شناختم.

من در حرم حضرت معصومه (س) نشسته بودم و قرآن مرور می‌کردم. آقای آمد و کنارم نشست. پرسید چه کاری انجام می‌دهی؟ گفتم قرآن می‌خوانم. ایشان تشویق کرد. پرسید آقای طباطبایی را می‌شناسی؟ گفتم نه. گفت آقا سید جوانی هست که مؤسسه‌ای به نام دارالتحقیف دارد. به آنجا برو و با ایشان آشنا شو. آن موقع ۸ جزء قرآن را حفظ بودم. به آدرسی که ایشان داد رفتم. پرسیدم آنجا شما چه کاری انجام



می‌دهید؟ گفت من برای آنها قرآن صحافی می‌کنم. آدرس گرفتم و نزد حاج آقای طباطبایی رفتم. آقای طباطبایی گفت کلاسی که شروع کردیم بچه‌ها جزء ۸ هستند و شما مبتدی هستید. گفتم من تقریباً ۸ جزء را حفظ کرده‌ام. پرسید حفظ تو خوب است؟ گفتم بد نیست. سؤالی از سوره ی انعام کرد و من خوب خواندم. از آنجا به بعد شاگرد حاج آقای طباطبایی شدم و کارم را در کلاسی که از یک سال قبل راه افتاده بود شروع کردم.

بعدها از آقای طباطبایی پرسیدم آقای که برای شما قرآن صحافی می‌کند کجاست؟ ایشان به من کد داده بود و شما را به من معرفی کرد تا نزد شما بیایم. از او پرسیدم چگونه آقای طباطبایی را می‌شناسی؟ گفت من قرآن برای آنها صحافی می‌کنم. حاج آقا طباطبایی گفت: ما تا حالا قرآن برای صحافی نداده‌ایم! گفتم مگر می‌شود! گفت تا حالا صحافی در ذهنم نیست. آن موقع تشکیلات آقای طباطبایی آنقدر وسیع نبود که بگویم ایشان زیر مجموعه‌اش رانمی‌شناسد. هر اتفاقی می‌افتد چون یک مؤسسه‌ی کوچک بود قاعده‌تاً آقای طباطبایی می‌فهمید ولی ایشان گفت ما تا حالا قرآن برای صحافی نداده‌ایم. برای من سؤال هست که او چه کسی بود که من را به آقای طباطبایی وصل کرد.

من به آقای طباطبایی وصل شدم و در طرح یکساله‌ی حفظ حضوری که ایشان برگزار می‌کرد، شرکت کردم. در آنجا نظم و انضباط، روش حفظ کردن و... را از آقای طباطبایی یاد گرفتم. مثلاً می‌دیدم آقای طباطبایی برای بچه‌ها پرونده تشکیل می‌دهد، لیست حضور و غیاب گذاشته و... اینجا ما کلاس‌های قرآن می‌گذاشتیم ولی ثبت سوابق نداشتیم همان کلاس‌هایی که در مسجد و بسیج برگزار می‌کردیم. دیدم آقای طباطبایی یک کار تشکیلاتی انجام می‌دهد. بعد از اینکه بیت الاحزان را راه انداختیم کمی کار را به سمت پرونده و ثبت سوابق و تشکیلات و... بردیم. اینها فی‌المجموع کمک کرد تا حرکت‌هایی را انجام دهیم و جهش‌هایی در مقاطعی از کار به وجود بیاید. در هر مقطعی خدا دست ما را گرفت و یک مرحله پیش برد.

عنايت الهی به حرکت و قیام در راه خودش تعلق می‌گیرد، کافیست ما قیام لله داشته باشیم تا عنایت‌های الهی بر ما سرریز شود. اینجاست که باید بفهمیم که ما مأمور به انجام تکلیف هستیم و خدای متعال خودش رسیدن به نتیجه را برایمان هموار می‌کند طوری که فکرش را هم نمی‌کنیم... من حیث لایحسب روزی را می‌رساند.

تثبیت تشکیلات بعد از اولین تابستان

ماندگاری و دوام این مجموعه به معنای واقعی کلمه یک معجزه است. بعضی چیزها را نمی توان در عوام گفت چون به همه چیز محکوم می شوید مثل خرافه پرستی و... ولی آدم چیزهایی را با چشم خودش می بیند. قبل از تأسیس بیت الاحزان خوابی دیدم که خیلی عجیب بود. خواب دیدم در بیابانی هستم و همه ی مردم جمع شده اند یک نفر از دنیا رفته است. میثی هست کفن شده که چهار دست و پاهایش باز است مثل گوسفندی که باد می کند و پوستش را می کنند. خیلی وحشتناک بود. یک قرآن در دست داشت. همه ی مردم ایستاده بودند و تماشا می کردند. از قبر ندای غیبی آمد که قرآن را از دست میّت بگیر. چهره ی خیلی وحشتناکی داشت. در عالم خواب ترسیدم و جلو نرفتم. یک رفیقی به نام داود داریم. داود دید من ترسیده ام و او صدا را شنیده بود. ایشان به من اشاره کرد اگر شما نمی روید من بگیرم. سه قدم به طرف قبر برداشتم تا قرآن را از دست میّت بگیرد. سرش داد زدم و گفتم برگرد خودم می روم. ایشان دید من ناراحت شدم، برگشت و من داخل قبر رفتم. وقتی خواستم قرآن را از دست میّت بگیرم بدن جمع و عادی شد. قرآن را گرفتیم و از قبر بیرون آمدم. جمعیت تماشا می کردند. بیابان را تنها رفتم ناخودآگاه به جایی شبیه به بهشت رسیدم که در دنیا نمونه اش را ندیده ام. زیر درخت ها که راه می رفتم دلم می خواست دو رکعت نماز بخوانم. وقتی برای نماز ایستادم حس می کردم افراد جوان و نوجوان عبا انداخته به من اقتداء می کنند. یک جمعیت سنگین به من اقتداء کردند و همین طور که نماز می خواندم از خواب بیدار شدم.

سه سال اول موسسه بیت الاحزان، آقای داود اسلامی نسب که سه قدم به طرف قبر برداشت کمک کردند. ایشان در همان سال اول، دو سال مدیر موسسه بود. وقتی به قم رفته بودم ایشان مدیر بود و کارها را پیگیری و نظارت می کرد که بعد من برگشتم.

عنایت های الهی نتیجه اخلاص در دغدغه، اخلاص در رفتار و اخلاص در حرکت سازی است... و به هر صورتی باشد چون خدای متعال می خواهد، عملیاتی می شود.

📍 نا امیدی از جذب شاگردان قرانی

تابستان سال ۷۶ از قم به شهرستان برگشتیم. آن سال هر کاری می‌کردیم کسی جذب موسسه نمی‌شد و ناامیدی عجیبی به ما حاکم شده بود. نمی‌دانستیم چه کاری انجام دهیم. هر چه تبلیغ می‌کردیم کسی کلاس قرآن نمی‌آمد. همان موقع، خواهر و برادری از فسا پیش من آمدند و گفتند می‌خواهید بیت الاحزان را فعال کنید؟ گفتم آری. گفتند ما یک ماه اینجا می‌مانیم و شاگرد جذب می‌کنیم و می‌رویم. آنها ایده‌ای مطرح کردند و گفتند هر کس سه نفر همراه خود بیاورد دفعه‌ی بعد یک جایزه می‌دهیم. ما اول تابستان فقط ۱۰ شاگرد داشتیم ولی اینها در فاصله‌ی یک ماه تعداد شاگردان کلاس‌های قرآن را به ۱۵۰ نفر رساندند. تابستان آن سال یک شورو حرارتی ایجاد کردند. من نفهمیدم اینها از کجا آمدند و به کجا رفتند. الآن هم هر چه فکر می‌کنم اینها چه کسانی بودند، از کجا آمدند و به کجا رفتند یادم نمی‌آید. آمدند یک انرژی به ما دادند و رفتند. سال‌های بعد هیچ وقت آنها را ندیدیم. اصلاً نفهمیدم چه کسانی بودند. در این موسسه اتفاقات این شکلی می‌افتاد.

در مسیر حق ناامیدی معنا ندارد... خدای متعال وقتی حرکت را ببیند، برکت را از جایی که فکرش را هم نمی‌کنیم می‌رساند.

📍 مأموریت سه ساله؛ دغدغه تأمین استاد

تابستان ۷۷ یکی از دغدغه‌های مهم این شده بود که استاد نداشتیم. من فقط خودم استاد بودم. آموزش‌هایی به خواهرانی داده بودم و آنها یکسری کارها انجام می‌دادند ولی استاد قوی نداشتیم. آقای امینی در قم مؤسسه داشتند. آقای رستمی را به من معرفی کردند و گفتند او بچه‌ی تبریز هست و او حاضر است تابستان دو ماه به شما کمک کند. من به آقای رستمی زنگ زدم و گفتم بیا به ما کمک کن. گفتم می‌آیم. سر بزرگ‌راه رستمی زنگ زد که من نمی‌توانم بیایم. من خیلی ناراحت شدم گفتم من برای آمدن شما برنامه‌ریزی کرده بودم. گفتم یک نفر هست از من هم بهتر است، می‌خواهید به او به بگویم تابستان به شما کمک کند. گفتم چه

کسی هست؟ گفت آقای انوری، گفتم من ایشان را ندیده‌ام و نمی‌شناسم. گفت او بهتر از من هست. قبول کردم.

تابستان ۷۷ آقای انوری از تبریز به شیراز آمد. اول به او گفته بودند که مکان مجموعه شیراز است. آن موقع هنوز شهرت نداشتیم. آقای انوری به اینجا آمد. ایشان واقعاً یک نیروی مخلص جهادی و اخلاقی به تمام معنا است. ایشان به شدت مجذوب این موسسه شد. آقای انوری تابستان ۷۷ آمده بود که فقط دو ماه بماند ولی چنان جذب موسسه شد که سه سال ماند. سال ۷۹ تا آخرین سالی که من می‌خواستم از قم برگردم آقای انوری اینجا ماند. او پرونده‌اش را از تبریز به اینجا منتقل کرد در عین حالی که طلبه پایه‌ی سه بود ولی پرونده‌اش را به اینجا منتقل کرد و خانواده را رها کرد و اینجا ایستاد. هر چند ایشان در تبریز هم برنامه قرآنی داشت ولی همه چیز را رها کرد و انگار ایشان مأمور شد سه سال اینجا را نگه دارد.

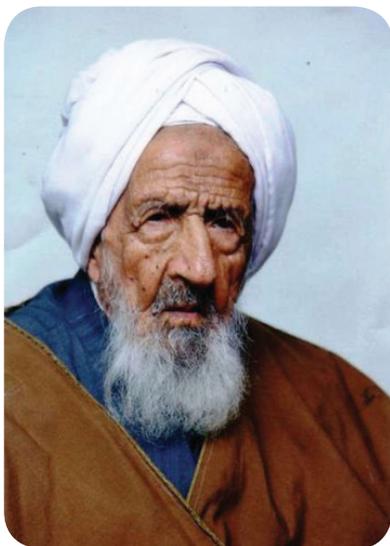
اگر از من بپرسید که چه چیزی او را جذب کرده بود، من فقط می‌گویم حضرت زهرا (س) می‌خواست این مجموعه بماند. فقط عنایت ایشان بود. این اتفاق باید می‌شد. اگر پای صحبت‌های آقای انوری بنشینید خیلی خاطره‌ها و صحبت‌ها دارد.

از آن موقع، فصل‌های غیر تابستان هم موسسه پر بار شده بود. آقای انوری مستقر شدند و کار رونق گرفت. خدا آقای انوری را اینجا کشاند. خدا خودش می‌خواست.

در این عالم خدا برای افراد نقش‌هایی تعیین کرده که باید این نقش‌ها را بازی کنند. البته دلیل نمی‌شود چون آدم‌ها در این نقش بازی می‌کنند، آدم خوبی هستند، عاقبت مهم است. مثلاً یک نفر مجموعه‌ی این شکلی را راه می‌اندازد و دیگری کار دیگری را انجام می‌دهد.

📍 بازگشت به روستا

سال ۸۰ من خیلی دو دل بودم که به روستا بیایم و کار موسسه قرآنی را پیش ببرم یا در قم بمانم و درس بخوانم. آن موقع خدا استعداد و هوشی به من داده بود. من مردد بودم و از بعضی اساتید مشورت می‌کردم یک نفر می‌گفت فلسفه بخوان، دیگری می‌گفت تفسیر بخوان با توجه به اینکه حفظ کرده‌ای. استاد فقه می‌گفت شما در فقه خوب هستی بمان و اجتهاد بگیر و... خلاصه



خیلی مردد بودم. یکبار مسجد مرحوم آیت الله بهجت رفتم نماز خواندم. دیدم آیت الله بهلول هم آنجا آمده است. بعد از نماز هر دو بزرگوار از مسجد خارج شدند و یک عده دنبال آیت الله بهجت و یک عده هم دنبال آیت الله بهلول بودند. من دنبال آیت الله بهلول افتادم. می‌خواستم این سؤال اساسی را از ایشان پرسم که تکلیفم چیست. به همین دلیل صبر کردم همه سؤال کردند و فقط خودم و آیت الله بهلول ماندیم. ایشان طرف چهارمردان پیچید و من جلوی ایشان پیچیدم صبر کردم تا بایستد چون گوش‌های

ایشان سنگین بود و خیلی خوب نمی‌شنوید. می‌خواستم خوب تفهیم شود. جلوی ایشان راسد کردم ایستاد و نگاهی کرد گفتم یک سؤال دارم. گفت بفرما. دست را نزدیک گوشش آورد تا خوب بشنود. گفتم زمینه‌ی یک کار وسیع قرآنی برای من فراهم شده، زمینه تحصیل در قم هم هست بمانم درس بخوانم یا دنبال کار قرآنی بروم. ایشان با صدای نحیفش گفت «خیر الناس انفع لناس». من تقریباً منظور ایشان را فهمیدم که برو به مردم نفع برسان یا همان کار قرآنی را انجام بده. می‌خواستم دلم مطمئن شود گفتم منظورتان این است که دنبال کار قرآنی بروم؟ همین طور که گوشش را گرفته بود دستش را پایین آورد و با چشم و دست اشاره کرد که آری، برو. اشاره‌ی ایشان من را پا برجا کرد و به خانه آمدم و گفتم باروبنه را جمع کنید می‌خواهیم برویم. پرسیدند چه شد؟ گفتم تصمیم گرفتم که برویم.

تابستان سال ۸۰ به محل خودمان برگشتم. اول خانه نداشتم در همان خانه‌ی پدری مستقر شدیم. پدرم از قبل شروع کرده بود دو اتاق برای من ساخته بود که نیمه کاره بود. چند ماه خانه‌ی بابا ماندیم و کم‌کم بابا آن ساختمان را تکمیل کرد. چون بنا بود اکثر کارهایش را خودش انجام می‌داد. ما در ساختمان خودمان مستقر شدیم.

اولین مربی قرآن موسسه

از آنجایی که ما قم بویم، تنها مربی قرآن موسسه بعد از تابستان ۱۳۷۵ آقای ساجدی بود که از راه دور، هفته ای یک بار به موسسه می آمد، ولی شاگردان جدی نمی گرفتند و استقبال نمی کردند. آقای ساجدی هم، عذرخواهی کرد که دیگر نمی تواند بیاید. همان شب با رفقا در قم جلسه ای گرفتیم و صحبت کردیم چه کاری انجام دهیم. نهایتاً به این نتیجه رسیدیم کار را ولو کجدار و مریز ادامه دهیم و نگذاریم تعطیل شود، اگر تعطیل شد شروع کردن آن سخت بود. طی روز در فکر بودم چه چیزی به آقای ساجدی بگویم ایشان را متقاعد کنم تا قبول کند باز ادامه دهیم. در ذهن خودم صغری و کبری می کردم تا ایشان را متقاعد کنم. یکی از عجیب ترین چیزی که در بیت الاحزان اتفاق افتاد همین جریان بود. فردا شب که با ایشان تماس گرفتم و خواستم کلی استدلال کنم تا قبول کند در کمال ناباوری شروع به معذرت خواهی کردن کرد و گفت معذرت می خواهم و نیاز نیست شما چیزی بگویند، ادامه می دهم. گفتم آقای ساجدی! دیشب مصر بودید تعطیل شود امشب یکدفعه نظرتان عوض شد. ما می خواستیم شما را راضی کنیم. گفت من خودم می روم و نیاز نیست شما چیزی بگویند.

پرسیدم چه شده؟ گفت دیشب خواب دیدم این حرف را به شما زدم. یک رویاروی صادق دیدم. پرسیدم چه خوابی دیدی؟ گفت شخصی به عالم خواب آمد سرم داد کشید و گفت شما با اجازه ای چه کسی پیشنهاد تعطیلی کلاس قرآن را دادی که به نام حضرت زهرا (س) است. من احساس می کنم این کار باید باشد و ادامه پیدا کند. یک حکمتی دارد. من نتیجه ای در آن نمی بینم ولی ادامه می دهم. ایشان آمد و ادامه پیدا کرد. تابستان سال بعد خود ما آمدم و کار تداوم پیدا کرد. من تقریباً تا سال ۸۰ قم بودم. از سال ۷۵ تا ۸۰ مدیریت از راه دور داشتیم و دوستان دیگر در اینجا سرپرستی کار را انجام می دادند. تابستان ها، ماه مبارک رمضان، دهه ای محرم اینجا بودم. کار ما بیت الاحزان و فعالیت و حرکت بود.

تجربه ای جدید در تهران

سال ۸۵ حاج آقای خواجه پیری باز دیدی از شعبه های بیت الاحزان کرد. ایشان از این فعالیت ها

و برنامه‌ها خیلی خوشش آمد و به من گفت شما به تهران بیا و به عنوان معاون آموزش مرکز توسعه و ترویج باش. من خیلی سختم بود بیت الاحزان را رها کنم. ایشان خیلی اصرار کرد نهایتاً ایشان گفت نصف هفته آنجا باش و نصف هفته اینجا باش. حدود ۱۸ ماه هر هفته به تهران می‌رفتم و برمی‌گشتم. تهران آمدنم مزایای خیلی خوبی داشت. یکسری تجربه‌ها داشتم منتقل می‌کردم. آقای خواجه‌پیری خیلی آیین نامه نویس است و در این جهات خیلی قوی هست. کنار ایشان خیلی از این موارد را یاد گرفتم و آیین نامه نوشتن و ضابطه‌مند کردن قواعد را از ایشان یاد گرفتم.

روایت دوم: روایت توسعه و ایجاد شعب

📍 راه اندازی اولین شعبه موسسه

ما از اول به فکر شعبه زدن نبودیم. از یکی روستاها چند نفر پیش من آمدند. ما هنوز کاری نکرده بودیم. به من گفتند شنیده‌ایم شما کارهای قرآنی خوبی انجام می‌دهید ما می‌خواهیم در روستای خودمان یک شعبه بزنیم. کلمه‌ی شعبه را اولین بار اینها در ذهن ما انداختند. گفتم شما آنجا استاد و مربی دارید؟ چگونه شعبه بزنم؟ نگاهی به هم کردند و گفتند استاد داریم. شما به آنجا بیایید و بگویید ما چه کاری انجام دهیم.

این آقایان گفتند شما بیایید تا ما شعبه راه بیندازیم. ما شب قرار گذاشتیم و به آنجا رفتیم. نماز خواندیم و بعد از نماز منزل یکی از آن آقایان رفتیم که از برادران پاسدار بود. گفتم به آن کسی که گفتید استاد هست بگویید بیاید تا من مشاوره دهم تا بداند چگونه کار کند. اینها شروع به خندیدن کردند. پرسیدم چرا می‌خندید؟ گفتند اگر استاد داشتیم سراغ شما نمی‌آمدیم منظور ما از استاد شما بودید!

من هم لاجرم جلسه‌ی تربیت مربی حفظ قرآن به مدت نیم ساعت برایشان برگزار کردم. بعد به آنها گفتم، گرفتید؟ چاره‌ای نداشتند و گفتند آری. شاید بتوانم بگویم کوتاه‌ترین کلاس تربیت مربی برای کسی که هنوز خودش بلد نیست قرآن بخواند برگزار کردم. رفتم و دو ماه بعد برگشتم یادم رفته بود آنجا هستند. با خودم گفتم شاید چیزی گفتند و من هم چیزی گفتم تمام شد. آن موقع تلفن نبود و ارتباط آنچنانی نداشتیم ولی وقتی آمدم سراغ گرفتم آنها چه کاری انجام

دادند؟ گفتند آنها هم کلاس دارند و حفظ می کنند و... گفتم برویم نگاه کنیم. به آنجا رفتیم دیدم در گوشه ای اتاق حسینیه که انبار بود یک قسمتی را سیمان چیده بودند و جلوی آن یک اتاق ۳ در ۴ جا بود. آقایان ادامه نداده بودند فقط خانمها ادامه داده بودند. به زور یک جایی پیدا کردم و نشستم گفتم بفرمایید چه کاری انجام داده اید. گفتند ما به آیهی ۱۰۰ سورهی بقره رسیده ایم. گفتیم تا آیهی ۱۰۰ حفظ کردید! چگونه حفظ کردید؟ گفتند همین جور که شما گفتید انجام دادیم. پرسیدم سؤال کنم؟ گفتند سؤال کن. من هر جور سؤال کردم اینها عین آقای طباطبایی حفظ کرده بودند و هر چه ایشان گفته بود انجام داده بودند. آنجا واقعاً حیرت کردم. استاد آیهی ۱۰۵ بود، استاد آیهی ۱۰۰ بود. از آن کلاس به قدری خیر و برکت بلند شد که آنجا تقریباً الآن ۲۷ حافظ کل قرآن تربیت شد. بعضی از آنها معلم مهاجر یا سفیر قرآنی شدند که ما اینها را از یکجا به جاهای دیگر اعزام می کنیم مثل طرح هجرت حوزهی علمیه. بحث شعبه از اینجا شروع شد و کم کم روستای کناری گفت برای ما هم یک شعبه بزنید و آن روستا گفت برای ما هم یک شعبه بزنید. از سال ۷۵ تا ۸۰ در دهستان خیر و رونیز اکثر روستاها را پوشش دادیم و شعبههایی را تأسیس کردیم. گاهی در مسجد و حسینیه و بعضی جاها یک نفر خانهی شخصی اش را در اختیار قرار می داد. در بعضی جاها شروع به ساخت و ساز می کردیم. یادم هست در یکی از روستاها یک اتاق ساختیم و گفتیم همین اندازه که در توانمان هست می سازیم و آنجا محل شعبه و کلاس قرآن شد.

از آنجا به بعد دیدیم شعبه زدن، چیز خوشمزه و حرکت فشنگی هست. اوایل خیلی سخت گیری

نمی کردیم و بهانه و شرط و شروط نمی گذاشتیم ولی به مرور که جلو رفتیم و شروع به شرط و شروط گذاشتن کردیم که باید



ساختمان یا امکانات فلان دهید یا حقوق مربی تأمین کنید. استثنائاً رونیز سفلی را بدون مربی شروع کردیم و واقعاً معجزه‌ای اتفاق افتاد ولی جاهای دیگر چون دستمان از مربی و نیرو پر شد یک نیروی کار کشته می‌فرستادیم تا شعبه بزند.

آن خانم و آقای که در دوره‌ی تربیت مربی بودند هم هنوز فعالیت قرآنی دارند. یکی از آنها به شهر فسا رفت و کل بیت الاحزان‌های فسا از او منشعب شد. به فسا رفت و شعبه‌ای را راه اندازی کرد ۲۰ شاگرد تربیت کرد بعد دوباره اینها به روستاهای اطراف رفتند و هر کدام شعبه‌ای راه اندازی کردند. الان فسا ۱۷ شعبه دارد که همه‌اش منشعب از آن حرکتی هست که آن خانم اولین بار آنجا انجام داد. یک نفر به نی‌ریز رفت و حرکت قرآنی را آغاز کرد و از آنجا به خیلی جاهای مختلف تسری پیدا کرد. در ابرکوه یک مرکز شبانه روزی راه افتاده بود بچه‌های روستای بن سفلی راه انداختند. آقای عزیزی نامی در یزد برای اولین بار مرکز شبانه روزی راه انداختند یا در تهران مرکز شبانه روزی خواهران را از بچه‌های همین روستا راه اندازی کردند و خلاصه خیلی خیر و برکت‌ها از این روستاها بوجود آمد.

یک نکته هم بگویم که در شعبه‌های ما، تمام متدهای آموزشی ما یکی هستند و از نظر آموزشی هیچ تفاوتی با سیستم بلوچستان، تبریز و جاهای دیگر نداریم. ما جزء مؤسساتی هستیم که خیلی آیین نامه و قانون نوشته‌ایم. اگر در سایت بروید و بخش آیین نامه‌ها را باز کنید آیین نامه‌های مالی و حسابداری، کنترل اموال و... آیین نامه‌های مختلف آموزشی را نوشته‌ایم.

👉 مجوز تاسیس مدرسه یا مهد کودک^۱

وقتی که شما می‌گویید می‌خواهم شعبه‌ی بیت الاحزان بزمن به شما راهکارهای اقتصادی می‌دهیم. یکی از آنها تاسیس مهد و پیش دبستانی است. مهد کودک و مدارس ما چون مجوز کشوری دارد. شما می‌توانید از مجوز اینجا در راه اندازی شعبه مهد کودک و مدرسه در شهرستان خودتان استفاده کنید و آموزش و پرورش نمی‌تواند ایراد بگیرد. به این ترتیب، فرایند سخت و سنگین کسب مجوز گرفتن را برای شعبه‌های آسان کردیم.

الان مهد کودک یاس نبی یک مجوز کشوری است که مؤسسه‌ی بیت الاحزان هر جا شعبه‌اش

۱. برادر

محبی،

معاون

آموزش

برادران

موسسه و

مدیر مدرسه

شبانه‌روزی

فسا

را ببیند می‌داند مهد و پیش دبستانی یا غیر انتفاعی است. ولی هر شعبه‌ای آنجا ایجاد شود می‌تواند مهد کودک راه بیندازد. حتی مدرسه‌ی غیر انتفاعی هم همین طور است. مجوز دبستان غیر انتفاعی هم داریم که کشوری است و هر جا شعبه ایجاد شود آن شهرستان می‌تواند بدون اینکه آموزش و پرورش بگوید اینجا اشباع شده و نمی‌توانیم مجوز دهیم... بتواند از طریق مجوزی که به نام مؤسسه ارائه دهد.

🕒 راه اندازی مراکز شبانه روزی حفظ قرآن کریم

من اصلاً چیزی به عنوان مدرسه یا مرکزی شبانه روزی حفظ قرآن در ذهنم نبود. واقعیت اینکه تا آن تاریخ هم از اهل سنت چیزی نشنیده بودم و ارتباطات ما با اینها نبود. می‌گویند اهل سنت مراکز شبانه روزی حفظ قرآن دارند و حوزه‌هایشان این طور است. من چیزی نشنیده بودم. سال ۸۰ به اینجا آمدم به ذهنم آمد با دوستان طلبه مشورت کردم که خیلی‌ها می‌خواهند قرآن حفظ کنند ولی ما آنجا شعبه نداریم یا استاد نیست. یک خانه در روستا اجاره کنیم و برای آنها غذا فراهم کنیم تا در روستا بمانند و کلاس هم در مسجد برگزار کنیم. اصطلاحاً گفتیم یک خوابگاه شبانه روزی حفظ قرآن بگذاریم. بچه‌ها گفتند کسی به ما اعتماد نمی‌کند که بچه‌اش را نزد ما بفرستد و یک سال از درس بگیرد... ناگفته نماند بارقه‌ی این کار از جامعه القرآن به ذهنم زده بود. سال ۷۹ حاج آقای طباطبایی یک سال دعوت کرد به من جامعه القرآن رفته کلاس‌های حفظ یکساله‌ای که تازه راه اندازی کرده بود تقریباً ۹ ماه مربیگری کردم. طرح یکساله‌ی حاج آقای طباطبایی را به شبانه روزی تبدیل کردم. چون کسی نمی‌تواند هر روز به اینجا بیاید و برود. گفتیم یک خوابگاهی درست کنیم. ما می‌خواستیم همان طرح حاج آقای طباطبایی را اجرا کنیم ولی چون بچه‌ها نمی‌توانستند بروند و بیایند گفتیم جایی را درست کنیم تا بمانند، غذا هم دهیم. استاد مرکز شبانه روزی حافظ هفت جزء بود ولی برنامه‌ریزی ایشان با بنده بود. استاد ما استاد و آشپز بود، همه کاری برای بچه‌ها انجام می‌داد. اذان صبح بچه‌ها به مسجد می‌آمدند ایشان کلاس‌ها را تا ساعت ۷ و ۸ برگزار می‌کرد و حفظ، طرح درس و مرور و هر چه گفته بودم انجام می‌داد دوباره ساعت ۸ و ۹ برای بچه‌ها شروع به آشپزی می‌کرد. برای آنها ناهار درست می‌کرد. بعد از ظهرها دنبال کارهای دیگر بیت الاحزان می‌رفتیم. آن موقع

بچه‌ها خوابگاه را مدیریت می‌کردند و مسئول و مدیر برای خوابگاه نداشتیم. به یکی از بزرگترها می‌گفتیم مسئول باش ولی الآن مقداری مدرن‌تر شده‌ایم چند نفر مسئول می‌گذاریم. ایده‌ی مرکز شبانه‌روزی اینجوری شد. بعد به مرور دیدیم مثل اینکه خروجی‌های خوبی پیدا می‌کند. ایده‌ی مرکز شبانه‌روزی از اینجا شروع شد و بعد به مرور توسعه پیدا کرد.

مدل راه اندازی شعبه

معمولاً مؤسسات قرآنی که می‌خواهند شعبه بزنند از نیروهای بومی همان جا استفاده می‌کنند و سعی می‌کنند تجربه‌ی خودشان را ببرند در اختیار نیروهای بومی آنجا قرار دهند با دوره‌های کوتاه مدت دو هفته‌ای آنها را توجیه کنند تا اینها مسئول یا مربی شوند.

ولی سیستم ما در راه اندازی شعبه از ابتدا متمایز بود. به همین دلیل هر جا می‌خواستیم شعبه بزنیم، حتماً باید یک حافظ کل قرآن که تربیت یافته‌ی خود مؤسسه باشد و دوره‌های تربیت مربی را گذرانده باشد به عنوان سفیر قرآنی اول به آنجا می‌فرستادیم. کار سختی بود چون می‌خواستید یک نفر را از یک شهر به شهر دیگر بفرستید و گاه‌ها خانم بود که محل اسکان و غذا می‌خواست و بالأخره نسبت به نیروی بومی حقوق و مزایای بیشتری می‌خواست ولی با سخت‌گیری‌هایی که انجام می‌دادیم شاید توسعه کمی با کندی پیش می‌رفت. وقتی نیرو به آنجا می‌رود دو وظیفه بر عهده داشت. یکسری کلاس‌های عمومی که همه جا برگزار می‌شود روخوانی، تجوید، حفظ عمومی بود ایشان هم برگزار می‌کرد. ما به ایشان می‌گفتیم شما بعد از ۶ ماه که شاگرد جذب کردید باید از بین اینها ۱۵ نفر نخبه به تناسب شکار کنید. با اینها حفظ تخصصی کار کنید. باید ظرف دو سال اینها را حافظ کل کنید. او با ۵ نفر ویژه کار می‌کرد، ظرف دو سال و نیم ۵ نفر حافظ کل داشتیم. برای این ۵ نفر حافظ کل دوباره دوره‌های تربیت مربی برگزار می‌کردیم و به آن منطقه برمی‌گرداندیم. اینها خودشان زاد و ولد می‌کردند. دو نفر دو نفر به روستاهای مختلف می‌رفتند. شعبه‌هایی که می‌خواستیم بزنیم دوباره از نیروهای بومی خودشان بود. در حقیقت به نحوی بومی‌سازی می‌کردیم.

استقرار دفتر مرکزی در روستا

خیلی‌ها به ما تأکید داشتند و دارند که به داخل شهر شیراز بیایید. یک موقع خدمت آیت الله ایمانی بودم. ایشان گفت آقای شاهسونی! مرکز را به شیراز بیاور. من گفتم چشم. گفت به تو می‌گویم به شیراز بیاور. گفتم چشم. می‌فهمید چشم گفتن من خیلی جدی نیست. دوباره تأکید کرد. گفتم حاج آقا بیخشید امر مولوی هست یا ارشادی هست؟ خندید و گفت ارشادی هست ولی بیا. گفتم اگر بخواهم بیایم امکانات و فضا می‌خواهد، این طور نمی‌شود. ایشان گفت به فکرش باش این کار را انجام دهی. گفتم باشد. خیلی‌ها می‌گویند مراکز را به شیراز، قم، تهران بیاورید ولی همان آقای که اسم بیت الاحزان گفت به ما تأکید می‌کند اینجا بمانید خیر و برکت بیشتر می‌شود.

ته دل خودم این است اگر ما مرکزیت خودمان را به شهر می‌بردیم، کار این گونه استمرار پیدا نمی‌کرد. علی‌رغم اینکه خیلی‌ها فشار می‌آوردند و تأکید می‌کنند که به شهر برو خیلی اقدام جدی برای این کار نکردیم. البته قصد داریم در یک جایی مثل شیراز خود بیت الاحزان مرکزی علاوه بر شعبی که دارد یک دفتر به عنوان دفتر مرکزی داشته باشد یا در تهران یک دفتری به عنوان دفتر مرکزی داشته باشد. الحمدالله به مرور اینجا خودش شکل می‌گیرد و مرکز و محوریت خیلی جدی‌تر می‌شود.

روایت سوم: روایت کادرسازی و رشد

🌱 رمز ماندگاری و ایجاد علقه در بین بچه ها

اولاً ما معتقدیم که علقه را حضرت زهرا (س) در دل اینها ایجاد می کند و واقعاً تمام سرمایه‌ی ما محبت حضرت زهرا (س) است. بچه‌ها یکجوری خودشان را صاحب بیت الاحزان و سهامدار این مجموعه می بینند. یکی از راهکاری که از اول تا الآن بوده و شاید الآن نسبت به آن موقع کم رنگ شده باشد جلسات مرتب توسل است. جلسات توسل هفتگی ما هیچگاه قطع نمی شود و الآن هم در مراکز شبانه روزی همیشه جلسات هفتگی توسل دارند. حفظ این پیوند در روحیه‌ی بچه‌ها خیلی تأثیر می گذارد و نگه می دارد. در هر مجموعه‌ای ممکن است تک و توک جدا شوند و ریزش کنند ولی ۸۰ درصد نیروها مستحکم ایستاده‌اند و ماندگار شده‌اند.

ثانیاً روحیه‌ی خودمانی بودن ما با بچه‌ها که با آنها می جوشیم، می بینند غل و غش نداریم و کلاس نمی گذاریم که مسئول مؤسسه آمده است. هر کسی باشد شاید در موقعیت بنده حتماً یک راننده‌ای دارد ولی من هیچ وقت راننده نداشتم یک مقطع محدودی یک نفر به عنوان راننده آمد که هزارتا کار می کرد و یکی از آنها رانندگی بود. این جور نیست که به کلاس بر می خورد پشت فرمان بنشینم و رانندگی کنم یا اینکه ممکن است یک نفر جلوی بچه‌ها بگوید حتماً باید راننده‌ای شما را ببرد و بیاورد. ما در این فازها نیستیم. بچه‌ها اینها را می بینند و حس می کنند و می فهمند که ما اهل کلاس گذاشتن و فیس و افاده نیستیم. این باعث می شد علاقمندی بین ما و بچه‌ها زیاد شود. در نتیجه بچه‌ها به بنده و اخوی و اساتید علقه پیدا می کنند. آنها می بینند

که استادشان هم در همین فاز هستند.

👉 کادرسازی به روش استاد شاگردی

در مورد مدل کادرسازی و رشد سرمایه انسانی مان در موسسه، ما یک مطلب داریم. ما سعی می‌کنیم نیروهایی که پرورش پیدا می‌کنند هر کدام مایل باشند با ما همکاری کنند دوباره به دل کار برگردانیم و از آنها استفاده کنیم. لذا برای آنها دوره‌ی تربیت مربی می‌گذاریم و آنها را مربی و مدیر می‌کنیم و استفاده می‌کنیم. و عرصه برای جولان دادن آنها فراهم می‌کنیم. طبیعی است که عده‌ای نمی‌آیند و به عده‌ای هم که دوست دارند می‌آیند ما عرصه می‌دهیم.

به این ترتیب، ما حالت زنجیر وار به صورت استاد و شاگردی به هم وصل هستیم. و این خودش یکی از رمزهای ماندگاری مجموعه ما است. مثلاً این آقا شاگرد مستقیم من هست، شاگرد او همان احترامی که استادش برای من می‌گذارد شاگردش برای استادش می‌گذارد. آقای نوروزی شاگرد آقای قیصری است. آقای قیصری زنگ بزند و بگوید الآن بمیر، می‌میرد. من هم الآن به آقای قیصری زنگ بزوم و بگویم هر کاری داری زمین بگذار و امشب به اینجا بیا می‌آید.

گاهی اوقات فکر می‌کنم می‌بینم ۸ سلسله به هم وصل هستند و یک حس خاصی دارند. مثلاً در جشن فارغ التحصیلی گاهی اوقات از اساتید تجلیل می‌کنیم. شاید باورتان نشود یک استاد جوان ۲۵ ساله‌ای وقتی بلند می‌شود روی سن برود یکدفعه کل جمعیت بلند می‌شوند به احترام اینکه ایشان بلند شد. احترام ویژه‌ای به استاد و مدیر می‌گذارند. رعایت احترام و ادب نسبت به همدیگر باعث ماندگاری و تثبیت مجموعه می‌شود. همه حرمت هم را حفظ می‌کنند و احترام همدیگر را دارند و از همدیگر حرف شنوی دارند. گاهی اوقات ماه‌ها حقوق نیرویی پرداخت نمی‌شود ولی هیچ وقت به من نمی‌گوید. می‌گوید اگر به حاج آقا بگویم ناراحت می‌شود، به حاج آقا فشار نیاوریم و چیزی نگویم. به مسئول نگویم شرمنده می‌شود اگر توانست خودش حقوق را می‌دهد. حالت‌های عاشقی استادی و شاگردی زیاد است. هم در قسمت برادران و هم در قسمت خواهران علقه‌ی معرفت هست. شاید من این را کمتر جایی دیده‌ام. در جشن فارغ التحصیلی بچه‌های ما که حافظ شده‌اند و می‌خواهند لوح تقدیر بگیرند غرور جوان ۲۰ ساله جلوی مسئولین... به همه دست می‌دهد یکدفعه به بنده می‌رسد

خم می شود دستم را ببوسد. این وسط چیزی هست که چرا او خم می شود دست را می بوسد. برای ماندگاری کار، احترام خیلی مؤثر است. شاید شرح صدری که خود ما به خرج می دهیم و گاهی اوقات اشتباه یا خطایی از کسی می بینیم اینجور نیست که سین جین کنیم و اداری برخورد کنیم، سعی می کنیم با نصیحت پدران و برادرانه مشکلات را برطرف کنیم. اینها خیلی مؤثر هستند. در جاهای محدودی به برخوردهای شدید می رسیم که مجبور می شویم با نیرویی برخوردی کنیم که ناراحت شود.

تجربه حفظ سرمایه انسانی

بچه‌هایی که در این مسیر می آیند معمولاً عشق به حضرت زهرا (س) در وجودشان ریشه می زند و عمده نقطه اتصال ما این است. قبلاً برنامه‌ی گردهمایی سالانه حافظان کل قرآن داشتیم. متأسفانه دو سال بخاطر مشکلات مالی و کرونا تعطیل شد. گردهمایی حافظان کل قرآن خیلی تأثیرگذار بود. رفیق‌ها همدیگر را می دیدند و بچه‌های این سال با بچه‌های سال‌های قبل و بعد آشنا می شدند. صحبت می کردند، تریبون را آزاد می گذاشتیم، انتقاد می کردند، پیشنهاد می دادند. گردهمایی حافظان کل خیلی مؤثر بود. از لحاظ بعد مالی با مشکل مواجه شده‌ایم و نمی توانیم برگزار کنیم ولی در پیوند بچه‌ها با همدیگر مؤثر بود. در بیت الاحزان بالای ۹۰ درصد نیروهای ما پرورش یافته‌های خود بیت الاحزان هستند. ما ضوابط و آیین نامه داریم



که کسی می‌خواهد مربی شود حتماً باید حافظ آموزش‌های بیت الاحزان باشد. حتی برای مقطعی می‌خواستیم نیرو بگیریم گفتیم اگر در این منطقه آقایان حافظ نداریم، برادر یا همسر حافظ باشد. یک امتیاز قرار دادیم برای کسی که می‌خواهد به بیت الاحزان بیاید مرتبط و از خانواده‌ی حافظ قرآن باشد. یکی از دلایلی که بچه‌های بیت الاحزان به مؤسسه عرق دارند اینکه مؤسسه برای آنها اهمیت قائل می‌شود. ممکن است کسی کارشناسی ارشد دانشگاه فلان بیاید و کسی هم حافظ کل هست و دیپلم دارد. ما به حافظ کل و دیپلم خودمان اولویت می‌دهیم و می‌گوییم ایشان در دوره‌ی تربیت مربی شرکت کند و به عنوان مسئول و مدیر از او استفاده کنیم. روابط عاطفی هست؛ شاید تعریف از خود شود خوب نیست. ما به عنوان مسئول با بچه‌ها خیلی صمیمی می‌شویم و هیچ حد و حدودی بین ما نیست. با بچه‌ها می‌گوییم و می‌خندیم و در اردوها با هم شوخی می‌کنیم و غذا می‌خوریم.

👉 عرصه‌های جانشین پروری

دوستان سوال می‌پرسند که آیا امثال شاهسونی‌هایی را مثل خودتان تربیت کرده‌اید و جانشین پروری انجام داده‌اید، در پاسخ می‌گوییم که الان دوستانی که هستند در شعب مختلف کار می‌کنند، شاهسونی‌هایی هستند که تربیت شده‌اند هر چند ممکن است بگویید که هنوز تا شاهسونی شدن و تجربه کسب کردن فاصله دارند ولی وقت می‌خواهد تا بشوند. مثلاً آقای مروج در مشهد کارهایی شبیه به همین جا را انجام می‌دهد. ایشان دو هزار متر زمین گرفته و گردو کاشته و یا مدرسه‌ی شبانه روز راه انداخته است. هزینه‌ی مدرسه‌ی شبانه روزی خیلی زیاد است اما ایشان تأمین می‌کند. هر کدام در جاهای مختلف به شکلی کار می‌کنند ولی شاید باید کمی زمان بگذرد یا شاید خود ما در بحث‌های درآمدزایی و موقوفات خوب توجیه نکرده‌ایم تا مدل جانشین پروری به خوبی عملیاتی شود.

تجربه همراهی خانواده

لطف و عنایت حضرت زهرا (س) به ما خیلی عجیب بود. ما که کاری نکرده بودیم هر کسی می شنید علاقه و عرق خاصی پیدا می کرد. خود بنده از اوایل طلبگی شروع به کار قرآنی کرده بودم و در بحث حفظ قرآن خدمت اساتیدی مثل حاج آقای طباطبایی و حاج آقای نصراللهی در قم رسیده بودم. در حفظ قرآن آن دو استاد بزرگوار من بودند. من تلاش کرده بودم برادر، خواهرها و همسر و... را با خودم همراه کنم. در خانواده‌ی ما هشت نفر حافظ کل قرآن هستند. این همراهی خانواده تجربه خوبی است که در کل کارها کمک کار ما هستند.

بحران های بیت الاحزان

هر تشکلی شکل می گیرد با سه بحران مواجه می شود. بحران اول هویت است؛ یعنی مجموعه می خواهد خودش را ثابت کند که فعلاً در این مقطع هیچکس به فکر هیچی نیست فقط به فکر حفظ سازمان هستند. بحران دوم، بحران مالی است؛ نه بحران مالی برای مؤسسه، از این جهت افرادی که کار شرکت و مؤسسه را شروع کردند هر کسی سهم خواهی می کند. می پرسند قدر سهم من چقدر است؟ یا می گویند حقوق کم است یا سابقه‌ام بیشتر هست ولی کمتر می دهند یا سوادم بیشتر است و... ما بحران اول را پشت سر گذاشتیم. بحران دوم بعضی وقتها داشتیم. بیت الاحزان اول هیچ نداشت و کسی حرف از حقوق و بیمه نمی زد. بعد که کم کم روی پا ایستادیم رفقا می گفتند باید ما را بیمه کنید و سنوات دهید. بعضی از دوستان در این فاز رفتند ولی در مقطعی فروکش کرد. سومین بحران مقام خواهی و موقعیت خواهی بود. وقتی مجموعه خودش را گرفت و مشکلات مالی اش را پشت سر گذاشت می رسد به اینکه هر کسی می گوید جای من کجاست؟ یک نفر می گوید من باید معاون باشم و دیگری می گوید من را دست کم گرفته اند و نفر دیگری می گوید حق من این نبود و... فکر می کنم الان ما در این مقطع هستیم. گاهی اوقات قلقلک‌هایی اینجوری در ما بوجود می آید ولی چیزهای جدی نیست که بخواهد مشکل ایجاد کند.

روایت چهارم: روایت تأمین امکانات و گردش مالی

تهدیه مکان و تجهیز ساختمان

سال ۱۳۷۵ در همان اوایلی که دغدغه راه اندازی موسسه مطرح بود، دغدغه تهیه مکان برای مجموعه را داشتیم. پدر بزرگ و مادر بزرگ آقای الهی زاده فوت کرده بودند. خانه آنها اینقدر قدیمی بود که کسی چشم طمع نداشت و کسی نمی خواست مستقر شود. آن موقع بافت اینجا کاملاً روستایی بود و مردم زندگی می کردند الآن کم کم همه ساختمان های خودشان را بالا کشیده اند. قبلاً ساختمان های اطراف مغازه بود. آقای الهی زاده لطف کردند و خانه پدر بزرگ و مادر بزرگ خود را به موسسه داد. دیوارها کلاً گلی بود. دیوار را زمین زدیم و دوباره تابوتی کردیم. درب حیاط چوبی بود برداشتیم. یک نفر می خواست درب منزلش را عوض کند و درب قدیمی را دور بیندازد. درب حیاط را کنده بود تا درب جدید بگذارد، این را کنار گذاشته بود استفاده نمی شد. من گفتم امکان دارد درب را به ما دهید؟ گفت آری، می خواهم عوض کنم این را شما ببرید. درب را آوردم دقیقاً فیت شد انگار از قبل برای اینجا ساخته بودند. چون اینجا گل هست نمی توانیم روی آن را سیمان کنیم. به بنا گفتم باید این را چه کار کنیم؟ روی گل را نمی توان سیمان کرد فقط تنها راه این است که یک ردیف آجر در سینه ی دیوار بچینیم بعداً روی آجرها را فلاستر کنیم. یک ردیف آجر روی سینه ی دیوار چیدیم بعداً روی آن فلاستر کردیم تا مقداری نما پیدا کند و حفظ شود. خلاصه روی آن را ایزوگام کردیم و مرمت های داخلی انجام دادیم. این ساختمان تقریباً از سال ۷۵ تا ۸۸ به مدت ۱۳ سال مرکز فعالیت های ما بود. اینجا

مجموعاً ۲۰۰ متر نیست. تقریباً چهار اتاق سه در چهار با یک انباری کوچک دو در سه و یک اتاق روی آن بار دو در سه بالا است. جمعاً شش اتاق در دو طبقه است. دو اتاق دو در سه و چهار اتاق سه در چهار هست.

خرید مینی بوس

یکی از اعضای اماناء اینجا قرار بود آیت الله راستی کاشانی باشد. حتی ایشان برگه‌های اولیه‌ی ما را امضاء کرد ولی بعد سکنه کرد و به بیمارستان رفت و ما به او دسترسی پیدا نکردم و نشد. ایشان هم از همان ابتدا عنایت خاصی به این مجموعه داشت. اوایل کار، تقریباً سال ۱۳۷۸ بود که آیت الله راستی ما را به مرحوم عسگر اولادی معرفی کرد. به مرحوم عسگر اولادی گفتیم به ما کمک کن. آن موقع رفته بودیم تا کمک ۲۰۰ هزار تومان به ما کند. ایشان گفت می‌توانم به شما وام دهم، می‌توانید اقساط دهید؟ چقدر می‌توانید اقساط دهید؟ پرسیدیم چقدر وام می‌دهید؟ قرار شد چهار میلیون وام دهند. با خودمان گفتیم این چهار میلیون وام را چه کار کنیم. با بچه‌ها مشورت کردیم. گزینه‌های مختلفی بود. یکی از گزینه‌ها این بود که مینی بوس بخریم. مینی بوس چند کار برای ما انجام می‌داد. اولاً وسیله‌ای بود که با آن بچه‌ها را اردو می‌بردیم و انگیزه حضورشان در برنامه‌ها بیشتر می‌شد، ثانیاً هم وسیله‌ای برای ایاب و ذهاب‌های موسسه بود، ثالثاً در فصل مدارس می‌توانستیم، سرویس مدرسه برداریم تا درآمدزایی کند. رابعاً آرم بیت الاحزان را روی آن زدیم که جنبه‌ی تبلیغی آن برای موسسه از همه چیز برای ما مهمتر بود. ما مینی بوس را سه میلیون ششصد هزار تومان خریدیم. مینی بوس دست دوم بود. یک راننده برای مینی بوس گذاشتیم. خرید مینی بوس برای موسسه خیلی بازتاب داشت. هرگاه این ماشین در منطقه با آرم بیت الاحزان می‌چرخید همه می‌گفتند بیت الاحزان مینی بوس خریده! جلوی چشم همه بیت الاحزان بالا آمد و کلی رشد کرد. آن سال‌ها یک مؤسسه‌ی خیریه‌ی مردمی و قرآنی در روستا مینی بوس بخرد خیلی بود. اینها همه لطف خدا بود.

آن موقع باید ماهانه ۸۰ هزار تومان قسط می‌دادیم. پنجاه قسطه بود. اینقدر رفقا با من دعوا می‌کردند که ۸۰ هزار تومان می‌خواهی از کجا بیاوری؟ واقعاً راست می‌گفتند. یک ریسک بزرگی بود. ما در ۲۰ هزار تومان خرج‌های روزمره مانده بودیم. هنوز چک‌های آنجا را دارم.

روی بعضی‌ها که چک‌ها هزار تومان نوشتیم. سال ۷۸ آقای قرائتی به مؤسسه‌ی امام خمینی (ره) که درس می‌خواندم آمد. نزد ایشان رفتم و یک توضیح سریع دادم و گفتم یک کار قرآنی در دهستان انجام می‌دهیم، یک وام گرفته‌ایم ماهانه اینقدر قسط می‌دهیم خلاصه در قسط آن مانده‌ایم کمکی به ما کنید. به اخوی‌اش گفت صد تومان به ایشان بده. سریع به بچه‌ها زنگ زدم و گفتم حضرت زهرا (س) می‌رساند. قسط اولی را رساند، بقیه‌اش را می‌رساند. این پول را گرفتیم و قسط اول مینی بوس را از کمک آقای قرائتی دادیم. ماه‌های بعد که سرویس مدرسه و کارهای ایاب‌ذهابی دیگر برداشتیم، خودش تقریباً هزینه‌ی خودش و راننده را تأمین کرد. بالأخره می‌خواهم بگویم یک طلبه‌ای که نه شهریه درستی دارد و نه حقوق آنچنانی دارد اینکه دل و جرات پیدا می‌کند و این کار را انجام می‌دهد، اینها همه لطف حضرت زهرا (س) است.

دل و جرات انجام حرکت‌های دارای ریسک بالا با توکل به خدا یکی از رموز کلیدی موفقیت‌های شمرده شده است. بعلاوه تدبیر سرمایه‌گذاری چند وجهه، در اینجا خرید مینی بوس فقط خرید مینی بوس نبود بلکه یک جریان چند وجهی بود اعم از تبلیغات موسسه، درآمدزایی، رتق و فتق امور جاری موسسه مثل اردوها و ایاب‌ذهاب‌ها که با یک تیر چندین نشان زده می‌شد. اینها نیازمند تدبیر و ریسک‌پذیری بالاست که اتفاق افتاده است.

داستان صندوق نذورات

فعالیت‌های ما از یک محیط کوچک روستایی آغاز شد و وسع خیرین و مردم منطقه کفاف اداره این مجموعه را نمی‌داد به همین دلیل، از ابتدا چالش جدی در تأمین هزینه‌های موسسه داشتیم. خیلی فکر می‌کردیم چه کاری انجام دهیم تا بتوانیم درآمدهایی برای مؤسسه کسب کنیم. هر مجموعه‌ای که شکل می‌گیرد از اولین دغدغه‌هایش بحث تأمین مالی است. اسلام هم با پول حضرت خدیجه و امثال باغ فدک تأمین مالی شد و الی آخر... همه این مباحث مهم بودند.

ابتدا در روستای ما کمیته‌ی امداد یکسری صندوق صدقات داشت. کمیته‌ی امداد به ما گفت صندوق‌های ما



را باز کنید و ۲۰ درصد حق العمل بردارید. گفتیم چون برای موسسه می خواهیم ۲۰ درصد بیشتر به ما بدهید. پیشنهاد ما این بود که ۴۰ درصد برای ما، ۶۰ درصد برای کمیته امداد و ما صندوقها را توسعه می دهیم در عین حال هم برای کمیته امداد و هم برای ما خوب بود. آنها قبول کردند. ما ۳۰ صندوق از کمیته آوردیم و در روستا تقسیم کردیم. معمولاً چون کارهای ما تا حدود زیادی نظم و انضباط داشت و پیگیری داشتیم درآمد کمیته امداد هم خیلی خوب شد. فکر نمی کرد آن موقع بتوانیم ماهانه صد هزار تومان پول بدست بیاوریم. یکی از دوستان آقای اسلامی نسب که جزء مؤسسين اینجا بود صندوقها را خالی می کرد، سهم ما را برمی داشت و ۴۰ درصد حق العمل برای بیت الاحزان را کنار می گذاشت و ۶۰ درصد به آنها می دادیم. چند دفعه که برای آنها پول آوردیم دیدند ۴۰ درصد پولها، رقم زیادی می شود. لذا کمیته امداد دبه درآورد که این درصد خیلی زیاد است و نباید بیشتر از ۳۰ درصد بگیرد.

رفیق ما هم که شخصیتا خیلی تند و آتشی است، ناراحت شد و کل صندوقهای کمیته امداد را از خانهها جمع کرد و داخل گونی ریخت و به آنها برگرداند. گفت شما که این جوری دبه درآوردید ما نه صندوق باز می کنیم و نه چیزی می خواهیم.

با هم نشستیم و گفتیم اگر کمیته ای امداد صندوق پخش می کند چرا ما خودمان صندوق پخش نکنیم؟ به رفقا گفتم خودمان صندوق پخش کنیم. اوایل کار بیت الاحزان بود. گفتند چه کسی از ما صندوق قبول می کند؟ گفتم امتحانش ضرر ندارد. نمی دانستیم صندوق فلزی کجا درست می کنند. یک نجار در روستا بود، با او صحبت کردم و گفتم می توانی پنج صندوق ۲۰ در ۱۰ درست کنی و یک قفل برای آن بگذاری و روی آن را سوراخ کنی؟ گفت آری. دانه ای پنج هزار تومان ساخت. پنج صندوق ساخت. آقای الهی زاده از اعضای هیئت امنای این، خط خوبی داشت. گفتم روی آن صندوق بنویس: «صندوق صدقات و نذورات بیت الاحزان حضرت زهرا (س)». به آقای ابوالقاسمی که استاد کلاس حفظ بود گفتم صندوقها را به مغازهها ببریم ببینم قبول می کنند یا قبول نمی کنند. به یک مغازه صندوق دادیم خیلی استقبال کرد. گفتیم این را اینجا بگذار اگر کسی خواست بتواند به بیت الاحزان کمک کند. با چند مغازه ای دیگر هم صحبت کردیم استقبال کردند. بعد صندوقها را باز کردیم. صندوقها قفلهای آویز کوچکی داشتند. خلاصه صندوقها را باز کردیم و دیدیم خیلی از کمیته امداد بهتر هست و مردم پول بیشتری در آن ریخته بودند. خیلی خوشحال شدیم. من در قم طرف میدان سعیدی رفتم؛ آنجا

از این صندوق‌ها زیاد است. با رفقا صحبت کردم و گفتم حالا که استقبال زیاد هست از آنجا صندوق فلزی بخریم و بیاوریم و روی آن با شابلون درست کنیم بنویسیم و تقسیم کنیم. من می‌گفتم صد عدد بگیریم آنها می‌گفتند ۱۰ عدد بگیریم. از این ان قلت‌ها بود. خلاصه ۳۰ صندوق فلزی از آنجا خریدیم و آوردیم روی آن با شابلون‌ها نوشتیم و بین دوستان و آشنایان تقسیم کردیم. این دفعه در منازل عرضه کردیم. بعد باز کردیم دیدیم خیلی خوب هست و جواب می‌دهد. سری بعد هفتاد عدد گرفتیم. بلد نبودیم قفل‌ها را یکی کنیم. رفیق ما شماره روی صندوق‌ها و کلیدها زده بود. با کلیدهایی که داشت صندوق‌ها را خالی می‌کرد. بعد کم‌کم یاد گرفتیم قفل‌ها را قبل از اینکه روی صندوق ببندیم قفل‌سازی ببریم کلید آنها را یکی کند. اگر صد عدد صندوق داشتیم کلید همه را یکی می‌کردیم.

بعدها دیدیم که چون اسم حضرت زهرا (س) روی موسسه بود، خیلی‌ها از کلمه‌ی «صدقه» خوششان نمی‌آمد. لذا به مرور کلمه‌ی صدقه را حذف کردیم فقط نوشتیم «صندوق نذورات بیت الاحزان حضرت زهرا (س)».

الان در شعب ما هر جا می‌خواهد شعبه‌ای راه اندازی شود، می‌گوییم اول صد عدد از این صندوق‌ها را در محل تقسیم کنید. این صندوق‌ها عامل جذب فراوانی هست و یکجوری همه را در اداره‌ی آنجا سهیم می‌کند و همه احساس می‌کنند با همین کمک جزئی به شکلی جزء بانیان آنجا هستند و موسسه را برای خودشان حساب می‌کنند. بعلاوه، این صندوق‌ها برند تبلیغاتی هستند و هر کسی آنها را می‌بیند به یاد بیت الاحزان و حفظ قرآن می‌افتد.

الان در کل شعب بیت الاحزان شاید حدود ۲۰ هزار عدد صندوق وجود باشد. در دوران کرونا، درآمد صندوق‌ها کمتر است. ما در دوران کرونا نتوانستیم خیلی‌ها را باز کنیم. هر شعبه برای خودش صندوق‌هایی دارد. چون حساب و کتاب‌های شعبه مستقل هست آمار دقیق نگرفته‌ایم که در سال و ماه چقدر است. ولی مبلغ خوبی است شاید در سال به بیشتر از ۵۰۰ میلیون تومان در آمد این صندوق‌ها برسد. در شهر استهبان حدود هزار صندوق وجود دارد و ماهانه صد میلیون درآمد دارد.

البته لازم به ذکر است که در موسسه مرکزی بدلیل داشتن منابع مالی دیگر، تقریباً هیچ درصدی از پول صندوق‌ها خرج موسسه مرکزی نمی‌شود ولی در شعبه‌هایی که راه اندازی می‌کنیم، به

طور متوسط صندوق‌ها ۴۰ درصد هزینه‌ها را تأمین می‌کند.

ایده و عمل عواملی است که دست به دست هم می‌دهد تا کار اجرایی شود. چه بسیار افرادی هستند که ایده دارند، ولی ایده آنها هیچگاه جامه عمل نمی‌پوشد. اینقدر دست دست می‌کنند تا فرصت‌ها از بین برود. داستان صندوق، داستان عملیاتی کردن ایده‌ها در مسیر دغدغه مجموعه است. با این نگاه، هیچ بن بست و وجود ندارد و باید خلاقانه ایده‌ها را در میدان عمل به منصه ظهور برسانیم.

👉 تولیدی پوشاک آرامش

وقتی از ساختمان قدیمی به ساختمان جدید نقل مکان کرده بودیم، ساختمان قدیم خالی مانده بود. ایده ای به ذهن ما رسید تا یکسری تولیدات به عنوان لباس‌های دینی و مذهبی داشته باشیم؛ مانند مقنعه، ساق دست و... من به بچه‌ها گفتم چرخ خیاطی گران نیست، دو عدد چرخ خیاطی بگیرد، الگویی به خیاط‌ها بدهیم و مقنعه تولید کنند. ما شعبه الی ماشاء الله داریم. ظرفیت و مشتری و مخاطب داریم، مقنعه و ساق دست تولید کنیم و به مربی‌ها و قرآن آموزان با قیمت مناسب بفروشیم. ما این کار را شروع کردیم و اسم آن را «تولیدی پوشاک آرامش» گذاشتیم. از باب اینکه لباس باعث آرامش هست ما هم نتیجه گرفتیم تا آرامش را برسانیم. بنده این کلمه را از این آیه‌ی قرآن اقتباس کردم.

در اتاق‌های خیلی قدیمی ساختمان قبلی موسسه که خالی مانده بود، این کار را با دو چرخ خیاطی شروع کردیم. به مرور مهد و پیش دبستانی‌ها که راه افتاد ما به فکر این افتادیم که لباس‌های مهد و پیش دبستانی هم متحد الشكل باشد. سراغ تولید لباس مهد و پیش دبستانی رفتیم که در سال حدود سه هزار لباس می‌فروشد. از سوی دیگر سراغ مجوز گرفتن رفتیم، گفتند ساختمان شما مورد تأیید نیست باید جایی بهداشتی باشد و امکانات درست داشته باشد. در دل روستا یا شهرک تقریباً یک زمین هزار متری بود که ارزشش فوق العاده‌ای داشت که بلاوارث مانده بود. بنده خدایی به رحمت خدا رفته بود، وارث‌هایش مشخص نبودند، چند نفر مدعی بودند وارث هستند. خیلی تلاش کرده بودند از دهیار و شورا ملک را به تصاحب دریاورند. حتی گاه‌آ افراد شخصی چیزی ساخته بودند تا مالک شوند ولی سماجی که ما

داشتیم، نداشتند. من به شیراز رفتم و کسانی که ادعای وارث بودن را داشتند بعضی‌ها را راضی کردم و امضاء گرفتم و به بعضی‌ها مبلغی دادم. خلاصه از تمام کسانی که مدعی بودند وارث هستند به شکلی خریداری کردم یا رضایت گرفتم و کسی دیگر مدعی خصوصی اینجا نبود. ما گفتیم اینجا یک مجتمع تجاری بسازیم. زیرزمین را برای کارگاه خیاطی ساختیم. سه الی چهار سال طول کشید تا ما این ساختمان را به همین شکلی که الآن هست دریاوریم و بسازیم. بعد کارگاه تولیدی را به اینجا منتقل کردیم و کم‌کم چرخ‌ها را اضافه کردیم و طرح و ایده‌های دیگری گرفتیم. جدیداً سراغ تولید لباس‌های بیمارستانی رفتیم یا لباس‌های دیگری که غیر از مهد و پیش دبستانی هست. الحمدلله اینجا به اشتغال زایی کار تبدیل شد و تقریباً برای حدود ده نفر کار ایجاد شد.

بیشتر فروش ما هم در شعب است. اخیراً اگر لباس بیمارستانی داشتیم سفارش خاص خودش را دارد ولی فروش‌ها اکثراً برای شعب است. گاهی لباس‌هایی برای عموم مردم هم تولید می‌کنیم.

👉 راهبردی به نام توسعه همه جانبه

یک نکته را به عنوان راهبرد کلی موسسه لازم است بدانید و آن این است که از هر جای مربوط به موسسه بیت الاحزان که بازدید کنید، خواهید دید که یک ساختمانی در حال آماده سازی است. ما معتقدیم که در هر کاری که انجام می‌دهیم حتماً کنار آن یک طرح توسعه ببینیم. لذا شما هر جا بروید یک طرح توسعه در حال انجام خواهید دید. با این راهبرد ما هیچ وقت متوقف نمی‌شویم و درجا نمی‌زنیم. ما حتی در اوج بحران‌های مالی، همیشه یک نگاهی به توسعه کار داشتیم. به عنوان نمونه بعد از راه اندازی کارگاه تولید پوشاک آرامش در زیر زمین مجتمع تجاری، الان در حال ساخت طبقه بالای آن هستیم و کاشی‌کاری‌هایش را انجام می‌دهیم. تا آخر سال بالآخره اینها تمام می‌شود. تصمیم داریم یا قالبی‌های راه‌بیندازیم یا همین طرح پوشاک آرامش را چرخ اضافه کنیم و توسعه دهیم. جاهای دیگر هم برویم همین حالت را خواهید دید. این مجتمع تجاری که ساخته می‌شود برای زمین پشت که حدود ۷۰۰ متر هست طرح ریزی می‌کنیم تا چه کاری انجام دهیم.

به طور کلی در همه‌ی کارها، حتی در بحث آموزش همیشه اعتقاد ما بر نوآوری و طرح‌های

جدید است مثلاً طرح مهارت‌ها را تقریباً از اواخر سال گذشته و امسال کلیک زدیم. شش سال قبل طرح رحله را کلیک زدیم. پانزده سال قبل مراکز شبانه روزی را کلیک زدیم. هر چند وقتی حتماً یک طرح جدید و نوآورانه می‌آوریم ولو در قالب تغییر یک اسم... مثلاً موقعی طرح لیبیک یک، دو، سه و چهار را اجرا کردیم، همان طرح حفظ بود ولی عنوان آن را طرح لیبیک کردیم و همین باعث جذب مخاطب جدید می‌شد. جدیداً اسم طرح لیبیک را ایلاف گذاشته‌ایم. طرح ایلاف مخصوصاً با توجه به کرونا، طرح تقریباً حفظ غیر حضوری (تلفنی، تماس مجازی، آنلاین و...) گفته‌ایم. ممکن است بخشی از آن حضوری باشد. اما عملاً همان طرح ولی با عنوان جدید است. این باعث می‌شود رغبت بیشتر ایجاد شود و از آن حالت یکنواختی و کسل‌کننده و خسته‌کننده و روزمرگی خارج شود. در این مقوله از تغییر اسم‌های خیلی تأثیر دیده‌ایم.

🏡 ساختمان سازی با دست خالی

همانطور که گفته شد، خدای متعال همواره یک دغدغه و فکر توسعه در ذهن ما انداخته است. او ایلی که ساختمان قدیم بیت الاحزان را راه انداختیم، همان ابتدا خدا در ذهن ما لطفی داشت و توسعه را در ذهن ما کاشته بود. با آن شرایط ساختمان قدیمی و هزار مکافات مرمت کردیم. به ذهنم زد برای آینده زمین می‌خواهیم. به شورای روستا گفتم یک هکتار زمین از اول روستا به ما بدهید. همین جایی که الان ساختمان مرکزی بیت الاحزان هست. تصور کنید در چه وضعیتی بودیم، نه شاگردی داشتیم و نه حتی هنوز جاهای دیگر شعبه‌ای زده بودیم. دو سال اول فعالیت ما هیچ مفهومی نداشت که چه خواهد شد. گفتم یک هکتار زمین بنویس و در شورا مصوب کن به ما بده. او گفت یک هکتار زمین می‌خواهی چه کار کنی! گفتم برای ساختمان جدید بیت الاحزان می‌خواهم. او گفت دارالقرآن ۵۰۰ متر زمین می‌خواهد، می‌دانی یک هکتار چقدر می‌شود! گفتم ۱۰ هزار متر می‌شود. فکر می‌کرد من نمی‌دانم چقدر می‌شود. گفتم ۱۰ هزار متر را برای چه کاری می‌خواهی؟ من فکر می‌کنم اینها ودیعه‌های الهی است. من هیچ نمی‌فهمیدم چه می‌خواهد بشود. به او گفتم من می‌خواهم اینجا را مرکز فعالیت‌های قرآنی کشور کنم. خندید و نگاه عاقل اندر سفیهی به من کرد و گفت بچه جان! مردم قم، اصفهان، تهران، شیراز،

مشهد را رها می کنند اینجا مرکز فعالیت های قرآنی کشور می شود!

تازه آن موقع راه ما بن بست بود، حالا از اینجا به سمت نی ریز آسفالت شده است. آن موقع ما در منطقه ای بسته ای بودیم و خروج نداشتیم یعنی کسی غریبه از اینجا عبور و مرور نمی کرد فقط اهالی این منطقه بودند. من به او گفتم شما بنویس و بده، پنج سال دیگر تحویل بگیر. پنج سال دیگر اینجا را مرکز فعالیت های قرآنی کشور می کنم. خودم نمی دانستم چه می گویم. بعضی وقت ها با خودم فکر می کنم من با چه پشتوانه ای این طور حرف زدم. هنوز هیچ چیز مادی یا معنوی نداشتیم و نه هنوز شاگرد آنچنانی تربیت کرده بودم. خدا در ذهنم می انداخت که این را بگویم. خلاصه به هر شکلی بود من از اینها امضاء گرفتم تا به من زمین را بدهند. زمین را نوشتند و دادند. بعد با مهندس صحبت کردم و گفتم حداقل هزار متر زیر بنا می خواهم. او به من گفت اسکلت فلزی می خواهی یا اسکلت بتنی؟ جالب است اصلاً نمی پرسیدم قیمتش چقدر می شود، گفتم کدام زودتر ساخته می شود. گفت اسکلت فلزی زودتر ساخته می شود. اصلاً نمی پرسیدم گرانتز یا ارزاتر هست. گفتم نقشه اش را بکش. نقشه را کشید و به من داد. گفتم حالا باید چه کاری انجام دهم؟ گفت اول باید جای فونداسیون ها را بزنی. گفتم فونداسیون می زنم. من هیچ وقت از مرحله ای بعدش نمی پرسیدم. یک میلیون دادم فقط فونداسیون زدم آن موقع کارگر روزی ۱۰ هزار تومان بود. زمین خیلی سفت بود. خلاصه فونداسیون را زدم و بعد سراغ او رفتم و گفتم فونداسیون را زدم حالا چه کاری انجام دهم؟ گفت باید میل گرد و آهن یکجا بخری تا دو طبقه را بالا ببری. گفتم چقدر می خواهد. حساب و کتاب کرد و گفت اینقدر میلگرد و اینقدر خاموت و اینقدر آهن درجه فلان می خواهد و ...

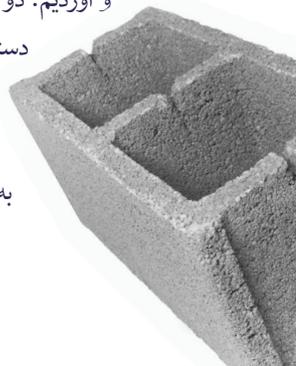
به او گفتم هزینه ای این خیلی زیاد می شود. چرا نگفتی اینقدر می شود؟ گفت فکر کردم حتماً خودت حساب کرده ای. گفتم یکجا این پول را از کجا بیاورم آهن بخرم؟ توان مالی ام اینقدر نیست. یک سال صبر کردم هر چقدر سعی کردم آهن جور کنم و مرحله ای بعد را جلو بروم دیدم نمی شود. پیش مهندس رفتم و گفتم کارم مانده، فکر دیگری بکن. گفت بتنی هم از نظر هزینه با این فرقی نمی کند. گفتم فکر دیگری کن. گفت ساختمان مصالح بنایی فقط هست که نهایت آن ۲۰۰ متر می شود ولی گفتمی هزار متری می خواهی. گفتم من با اسکلت فلزی و بتنی نمی توانم... گفت بگذار فکر کنم. رفت هفته ای بعد آمد و گفت فکری کرده ام. دو ساختمان ۲۰۰ متری کشیده ام عکس هم هستند، به ظاهر یکی هست ولی در واقع دو ساختمان است.

کنار هم اجرا این را می‌کنیم. الان ساختمان مرکزی دو ساختمان چسبیده به هم هستند و از وسط کاملاً با هم جدا است ولی وقتی داخل آن می‌روید مشخص نیست این ساختمان جدا هست. از شالوده‌های کوچک‌کنندیم و شروع به پر کردن کردیم و شالوده چیدیم تا کم‌کم شناژ ریختم و با آجر بالا آوردیم. سال ۸۸ توانستیم طبقه‌ی اول را به بهره‌برداری برسانیم.

آن فونداسیون که زده بودیم هم الان کارگاه موزاییک زنی شده است. آن را لودر گرفتیم و کلاً صاف کردیم و تبدیل به کارگاه کردیم. در این طرح‌ها و کارها اجرائیان دست بنده بود. حضور اعضای هیات امنای موسسه بیشتر بصورت پشتوانه‌ی فکری بود، حضوری نبود.

کارگاه بلوک زنی

می‌خواستیم طبقه‌ی اول ساختمان را بزیم، ۱۰ میلیون وام از خیریه‌ای در تهران گرفتیم که سقف طبقه‌ی اول را بزیم. در روستای آن طرف یک کارگاه تیرچه بلوک بود، با صاحب آن صحبت کردم. ما تقریباً پانصد متر زیر بنا داشتیم. گفت خیلی‌ها در نوبت هستند و شما باید سه ماه صبر کنید، تا بلوک به شما برسد! ما گفتیم نمی‌شود با مشتری‌ها صحبت کنید و ما را کمی زودتر راه بیندازید. او گفت نمی‌شود. من خندیدم و به او گفتم نانت را چوب می‌کنم. گفت یعنی چه؟ گفتم اگر بلوک به ما ندهی می‌رویم و خودمان کارگاه بلوک زنی راه می‌اندازیم. من این را در حد شوخی گفتم! گفت آخوند چه کاری به کارگاه دارد! برو کارگاه بزن. گفتم نمی‌توانی زودتر راه بیندازی؟ گفت نه! گفتم باشد. به بچه‌ها گفتم می‌خواهم کارگاه بزنم. گفتند کارگاه پول و سرمایه می‌خواهد؛ کجا؟ چگونه...؟ گفتم ۱۰ تومان وام را سرمایه‌ی اولیه می‌کنیم و فعلاً با همین راه می‌اندازیم. برق، اول روستا بود و هنوز اینطرف [مکان کارگاه] نیامده بود. آب هم نیامده بود. خلاصه ریزنی کردیم و به زور به اسم خودمان مجوز گرفتیم، برق و آب را کشاندیم و آوردیم. دو اتاق آنجا درست کردیم. چند ریل از کسانی که تیرچه می‌ریزند گرفتیم و دستگاه بلوک زنی سقفی و... گرفتیم. آن موقع قیمت‌ها خوب بود و با ۱۰ میلیون می‌شد دستگاه فراهم کرد. خلاصه در طول سه ماه کارگاه را راه انداختیم. جالب اینکه اول تجربه نداشتیم. این دستگاه‌ها تنظیمات خاصی دارند، باید به اندازه‌ی کافی و بیره کند تا بعد از اینکه بلوک‌ها خارج می‌شوند نشکنند. اول



کمی بد می‌زدیم. کارگراها وارد نبودند خراب می‌کردند. بچه‌ها گفتند یک ذره آبرو داشتیم آن هم در کارگاه رفت! هر چه بتا هست می‌گویند از هر جا می‌خواهید بخرید غیر کارگاه ما!! یا این را تعطیل کن یا اجاره بده، برود. بچه‌ها فشار به من می‌آوردند. من یک تکه کلام داشتم. همان آقایی که در روستای کناری کارگاه داشت چه کار کرده خوب می‌زند؟ همان کاری که او کرده ما هم باید انجام دهیم. خدا لطف کرد خلاصه یکی از بچه‌ها آمد، ایشان کمی فنی بود و چند روز با دستگاه‌ها بازی کرد تا رمز و رازشان را پیدا کرد. تنظیم کرد، و بیره درست شد و دستگاه‌ها درست شدند.

الحمدلله الآن این کارگاه در منطقه و شهرستان حرف اول را از نظر کیفیت تولید می‌زند. از جاهای مختلف حتی از شهر به اینجا می‌آیند. حتی از سروستان که از ما خیلی فاصله دارد گاهی اوقات می‌آیند از اینجا می‌برند. شدیداً اینجا مطمئن است. بعد کارگاه موزاییک زنی را اضافه کردیم. الآن هم برای توسعه طرحی داریم که طول می‌کشید. می‌خواهیم دستگاه اتوماتیک بزرگتری بیاوریم تا تولیدات بالاتر برود.

تجارب موفق و ناموفق اقتصادی

من تجربه‌ی خودم را می‌گویم، چون خیلی کارهای دیگر هم انجام داده‌ام واقعاً در بعضی‌ها شکست خورده‌ام و تعطیل کرده‌ام. من شرکت ساختمانی هم راه اندازی کردم. شرکت‌هایی که مدرسه می‌سازند... چندین پروژه‌های دولتی را اجرا کردم، مدرسه، خانه‌ی بهداشت ساختیم. در پروژه‌هایش از آرم بیت الاحزان زده که سازنده‌اش مؤسسه‌ی بیت الاحزان است. اما شرکت تعطیل شد. بعضی کارهای دیگر هم انجام دادیم مثلاً مغازه‌ی سوپر مارکتی هم راه انداختیم ولی تعطیل شد نتوانستیم ادامه دهیم و فقط این نبوده که موفق شده‌ایم. اما یکی از دلیل‌های اصلی موفقیت یا عدم موفقیت بحث ریز شدن در حسابداری است. هر جا در بحث حساب‌ها و کتاب‌ها شل گرفتیم و گفتیم بعد حساب می‌کنیم، آخر سال همه را جمع بندی می‌کنیم. واقعاً در بحث حسابداری از ابتدای کار هر جا دقت بود قطعاً پشت سر آن به موفقیت رسیدیم. هر جا در بحث حسابداری لنگ خوردیم قطعاً با شکست مواجه شدیم.

من بعد که تجزیه و تحلیل کردم دیدم از آن کسی که مسئول گذاشته‌ام از روز اول حساب و کتاب

دقیق نخواستم. بعضی وقت‌ها هست می‌گویم اول کار جلو برویم... علت اینکه مجموعه‌هایی که با شکست مواجه می‌شوند و خود مؤسسه زیر سؤال می‌رود پروژه را شروع می‌کند حساب و کتاب ندارد کم می‌آورد. از جای دیگر مؤسسه می‌کند و به اینجا تزریق می‌کند؛ مدام تزریق می‌کند در نهایت نه کار درست می‌شود و از سوی دیگر حیثیت و مال و اعتبار مؤسسه را هزینه در آن طرح کرده است. هم مؤسسه و هم آن طرح را زمین می‌زند.

ممکن است سوال پیرسید که این کار اقتصادی دید مردم را عوض نکرد. جواب این است که نه. اتفاقاً خیلی‌ها جنس اینجا را برای تبرک می‌برند. می‌گویند ما که می‌خواهیم بگیریم پس بگیریم درآمدش هم برای کار قرآنی برود. چون داخلش دغل کاری نمی‌کنیم و سیمان‌ش را کم نمی‌گذاریم. خیلی از کارگاه‌ها تیرچه تقویت‌دار می‌زنند وسط آن دزدی می‌کنند آهنش را کم می‌گذارند ولی ما این کار را نمی‌کنیم به همین دلیل به اینجا می‌آیند.

استمداد از شهدا

به مشکل مالی شدید برخورد کرده بودیم سه ماه حقوق نداده بودیم. من از پله‌ها بالا آمدم چشمم به تصویر شهدای داخل ساختمان موسسه افتاد. یکدفعه به ذهن رسید از شهدا بخواهم حقوق دهند. شروع به صحبت کردن با شهدا کردم و گفتم ما نتوانسته‌ایم حقوق دهیم، دو ماه حقوق برعهده‌ی شما است. چون با شهید الهی رفیق بودیم گفتم از شما انتظار بیشتری داریم لطف و عنایتی و کمکی به ما بکن. از اینجا داخل اتاق رفتم وقتی به اینجا رسیدم دوباره به شهدا نگاه کردم و گفتم من کمک نهایتاً سه روزه می‌خواهم، اگر شش ماه دیگر کمک بیاید و بگویند شهدا کمک کردند نمی‌خواهم. به نحوی که مشکل ما حل شود.

دو روز شد که از امور مالی زنگ زدند گفتند جایی قرار بوده پول به حساب بریزند؟ گفتم نه. گفت ارشاد، اوقاف و خیری نمی‌خواست به حساب پول بریزد؟ گفتم معمولاً خیرین مبلغی می‌ریزند. گفت مبلغ خیلی خوبی هست. گفتم چند است؟ گفت صد میلیون. گفتم صد میلیون پول از کجا آمده است! گفت نمی‌دانم، معمولاً مبدأ حساب بانک‌ها مشخص هست ولی مبدأ این مشخص نیست. مانده بودیم این پول از کجا آمده است. خانم پوراجی ایمیل‌های مؤسسه را چک می‌کند. ایشان زنگ زد گفت یک نفر ایمیل گذاشته و نوشته فعالیت‌های شما رصد کردم

یک مبلغی به حساب شما واریز کردم. ایمیل را چک کردیم. متوجه شدیم ایمیل از اسکاتلند است. پیگیری و ارتباط برقرار کردیم متوجه شدیم یک دکتر ایرانی هست که قبل انقلاب به اروپا رفته آنجا مستقر شده و صد میلیون پول به حساب ما ریخته است. از او پرسیدیم این پول را به چه حساب ریختی؟ نه تلفن و نه ارتباط و نه صحبتی... ایشان گفت من معمولاً اخبار ایران را کنترل می‌کنم یک خبری در خبرگزاری زده بود فعالیت شما را گفته بود و یک شماره حساب هم پای آن نوشته بود. من هم می‌خواستم کار خبری کنم گفتیم چه بهتر به حساب بریزم. خدا به دلم انداخت به حساب شما بریزم. در آنجا من عنایت شهدا را دیدم. اگر آقای حسینی بدون هماهنگی ما پول به حساب می‌ریخت باز به شهدا می‌گفتیم آقای حسینی از رفقای خودمان هست و از قبل در ارتباط بودیم. جوری به ما کمک کردند که آن شخص آشنا نباشد. یک کسی که اصلاً از او اطلاع نداشتیم این پول را واریز کرد و دو ماه حقوق ما راه افتاد و شهدا ما را مدیون کردند.

🌱 از کاشت هندوانه تا باغ انار

خیبری حدود یک هکتار زمین خشک با چهار ساعت آب تلمبه به بیت الاحزان وقت کرد. این اولین زمین کشاورزی بود که به بیت الاحزان به صورت رسمی داده می‌شد. ما یک سال در اینجا هندوانه کاشتیم، برداشتی نشد. یک سال جو کاشتیم، باز هم نشد. بچه‌ها گفتند این زمین بدرد نمی‌خورد، ما هر چه می‌کاریم نتیجه نمی‌گیریم و الکی هزینه می‌کنیم. من به بچه‌ها گفتم این زمین کوهستانی هست و بدرد درخت می‌خورد، چیزهایی که می‌کاریم برای این زمین نیست. از نریز قلمه پیدا کردیم حدود ۴۲۰ گوده کندیم و قلمه‌های درخت انار را نشانیدیم.

در این منطقه انارهای سنتی کاشته می‌شد ولی کسی به آن شکل درخت انار نزده بود. دو نفر زده بودند نتیجه‌اش خوب بود ما هم انار زدیم. الان این انارها تقریباً پانزده سال دارند. در این منطقه معمولاً انار خوبی درمی‌آید. انارهایی که درشت و پوست ضخیم دارد و ماندگاری‌اش خیلی زیاد است. خیلی از اینها صادر می‌شوند. به طور متوسط باید این باغ حدود ۳۰ تن انار دهد ولی امسال بخاطر بعضی از آفت‌هایی که بود کلاً در منطقه انار کم بود. سال قبل حدود ۴۰ تن داشتیم. فروش هم بد نیست. سال قبل قیمتش تعریفی نداشت امسال قیمتش بهتر شد. اگر

باغ اینجا خوب انار دهد تقریباً صد میلیون تومان اجاره داده می شود. ما اینجا را گاهی اوقات خودمان می چینیم و گاهی اوقات اجاره می دهیم.

همه ی این مجموعه های درآمد زا زیر مجموعه ی بخش اقتصادی موسسه است. امسال بصورت مساوات اجاره داریم تا یک نفر کل کارهایش را انجام دهد بعد محصول آن را نصف کنیم. نصف برای کسی که هزینه می کند و نصف دیگر را هم ما می بریم ولی هزینه کلاً با او است. کل کشاورزی را به یک نفر داده ایم تا این کار را انجام دهد.

شبهه این کارها در شعبه های ما هم راه افتاده است. مثلاً امسال شعبه ما در لاریک زمین داشتند، که جو کاشته بودند. طرف داراب هم زمین کشاورزی دارد. آقای مروج در مشهد هم مختصراً زمین کشاورزی دارد. خیلی زیاد نیست ولی فرهنگ جا می افتد تا در جاهای دیگری هم زمین اوقافی دست و پا کنند و کارهای این شکلی انجام دهند.

🕒 حل یک پارادوکس اداری

زمانی که خواستم زمین منابع طبیعی را بگیرم دو اداره من را در پارادوکس قرار دادند. به اداره منابع طبیعی رفتم تا زمین بدهد، گفت شما می خواهید زمین بگیرید آب دارید؟ گفتم نه. گفت اول باید آب داشته باشید تا زمین واگذار کنیم. به اداره ی آب رفتم گفت شما زمین را تأمین کنید تا آب بدهیم. اداره آب می گفت ما آب به چه چیزی بدهیم؟ گفتم مگر زمینی دارید که آب دهیم؟ گفتم نه. می خواستند ندهند، اذیت می کردند. چهار سال به شیراز و استهبان رفتم و آمدم تا زمین را آزاد کنم. با منابع طبیعی درگیر شدم.

به منابع طبیعی گفتم می توانید نامه بنویسید چنانچه اداره ی آب تأمین کند ما هم زمین می دهیم. گفت این را می نویسم. فکر نمی کرد بشود. این را نوشت و به دست من داد. به اداره ی آب بردم و گفتم او گفت اگر شما آب دهید زمین را می دهد. ناباورانه پرونده ی ما را به شیراز فرستاد. شیراز از نامه ی منابع طبیعی برای ما مجوز حفر چاه داد. من چاه را زدم وقتی آبی شد. به اینها گفتم چاه زده ام آبی هم شده است. گفت چه موقع چاه زدی! گفتم خودتان نامه دادید. فکر نمی کردند نامه دادند. گفتم نامه دادید و من مجوز دارم. خلاصه چاه زدیم و چاه آبی شد و اینها

مجبور شدند زمین را واگذار کنند. اواخر که می‌خواستند زمین را بدهند منابع طبیعی خیلی اذیت می‌کرد و واقعاً آشکم را درآورده بود. من هر کاری انجام دادم باز سنگ اندازی می‌کرد و نمی‌خواست کاری کند. به شیراز می‌رفتم مدیر کل منابع طبیعی زنگ می‌زد و می‌گفت این شیخ را به اینجا نفرست کارش را آنجا راه بینداز. او می‌گفت کارش را راه می‌اندازم. به اینجا می‌آدم دوباره بهانه‌ی دیگری می‌آورد. یک روز در بیت الاحزان نشسته بودم تلفن را برداشتم به او زنگ زدم. گفتم آقای فلان حالت خوب است؟ گفت الحمدالله. گفتم پسر و بچه داری؟ گفت آری. گفتم در هر نمازی نفرین می‌کنم حواست باشد به داغ نشستی بعد گلایه نکن. گفت حاج آقا چرا این طور می‌گویی؟ گفتم برادر چرا اینقدر اذیت می‌کنی؟ حالا که کار راه نمی‌اندازی تو را به خدا و حضرت زهرا (س) حواله می‌کنم. با حرارتی گفتم که همان جا امضاء کرد. گفت بیا درستش می‌کنم. گاهی اوقات با تهدید نفرین هم موافقت گرفتیم. خلاصه زمین را گرفتیم و بعد خدا کمک کرد اینجا را از منابع طبیعی به زور و اجبار و اکراه گرفتیم.

👉 شروع انجیرکاری های موسسه

در بحث مالی، بحث صندوق‌های نذورات یک قسمت از تأمین مالی موسسه است. ما از اوایل بیت الاحزان چون بچه‌ی روستا بودیم و خودمان هم کشاورز زاده بودیم خدا به ذهنمان انداخت که کارهایی برای بیت الاحزان در بخش کشاورزی انجام دهیم. خلاصه بعضی‌ها را در غالب پرداخت خمس تشویق کردیم، بعضی‌ها وقف کردند. مثلاً یک نفر زمینی را بابت خمس به ما



تحویل داد. آن زمین حدود یک هکتار تقریباً سال ۸۹-۹۰ بابت خمس به ما تحویل داده شد. یک تلمبه‌ی آب در این گودی داشت که خشک شد. من به صاحبش گفتم زمینی که به من داده‌ای درآمدی ندارد؛ پس بگیر پول

ما را بده. خمس پول بدهی بهتر است. سه میلیون بود. او گفت مشکلی نیست من سه تومان پول جور می‌کنم می‌دهم.

گندم کاشتیم ولی آب کم بود، چیزی نشد. در اینجا هنوز کسی به آن شکل انجیر نکاشته بود. قسمت بالا همه بعد از ما بوده است. خلاصه به ذهنم رسید گفتم انجیر آب آن شکلی نمی‌خواهد با آب باران باشد جواب می‌دهد.

بگذار ما اینجا انجیر بزنیم. زمین کوهستانی هست و انجیر هم بیشتر برای زمین‌های کوهستانی بدرد می‌خورد. به او گفتم منصرف شدم. به بچه‌ها گفتم در اینجا انجیر بزنید. بعضی‌ها موضع می‌گرفتند که حیف است و پول بیت الاحزان را حیف و میل می‌کنی و چیزی هم دستمان را نمی‌گیرد اینها هم چند سال دیگر خشک می‌شوند. استهبان انجیر خیلی زیاد بود ولی اینجا چون خیلی نکاشته بودند کمی مقاومت بود و همان کشاورزان هم دل و جرأت نمی‌کردند فکر می‌کردند زمین اینجا جواب نمی‌دهد... ما دل به دریا زدیم و قلمه آوردیم و گوده زدیم انجیر را کاشتیم. الآن حدود ۹ سال است.

این شروع بحث انجیر کاری ما شد. به مرور جاهای مختلف زمین گرفتیم و خریدیم و وقف کردیم و خمس گرفتیم. دویست متر آن طرفتر زمینی داریم که بعد از این حدود ۲۰۰ درخت زدیم. یک نفر زمینی در جایی به ما داده بود ۱۰ میلیون فروختیم حدود چهار سال بعد این زمین را ۱۵ میلیون خریدیم. این یک هکتار و نیم است. دوباره حدود ۱۵۰ انجیر اینجا زدیم. جاهای مختلف انجیر کاری کردیم الآن سر جمع حدود ۲۰ هکتار درخت انجیر داریم. تازه از امسال ثمر می‌دهد.

بسته به بزرگی و کوچکی درخت انجیر ثمره‌های مختلفی می‌دهد. هر درخت انجیر از یک کیلو تا پنجاه کیلو ثمر می‌دهد. الآن قیمت انجیر خوب است. چون صادراتی شده است. قیمت انجیر دیم خوب است. اینجا کسی درخت انجیر داشت خیلی درجه یک بود یک میلیارد خرید و فروش شد. دانه‌ای صد میلیون قیمت شد. در هر سال هر کدام ۱۵ میلیون ثمر می‌دهد.

استقلال مالی شعبه ۱

شعبه ها در امور مالی عملاً کارشان را مستقل انجام دهند. مثلاً مدرسه‌ی شبانه روزی که در فسا داریم، درآمدی که کسب می‌کنیم و خیریه که جذب می‌کنیم و ساختمانی که می‌سازیم، آزاد است. یکی از دلایل پیشرفت مؤسسه که خیلی دوست دارند این سبکی وارد شوند و نسبت به آن سبک از جامعه القرآن کاسته می‌شود چون در بحث مؤسسه‌داری اینکه مدیر حساب مالی را در دست داشته باشد گزینه‌ی مهم است. ولی وقتی مدیری را گذاشتید که حق هزینه کرد ندارد و باید برای مؤسسه‌ی مادر تنخواه بفرستد و بعد تنخواه بگیرد و فاکتور دهد، پول بگیرد. در آن مؤسسه نبوغ و رشدی ایجاد نمی‌شود ولی وقتی یک تومان دارید فکر می‌کنید می‌خواهید چه کاری با آن انجام دهیم. روی همین حساب بچه‌های ما که در فعالیت‌های مختلف کار می‌کنند توانسته‌اند روی پای خودشان بایستند. شماری ضعیف هم داریم که ضعیف کار می‌کنند. معمولاً ظرفیت در مسئولشان است. شعبه‌ای که مسئول آن علاقه دارد... خیلی‌ها واحد درآمد مسئول همین است مثلاً بازنشسته هست یا جوانی برای حفظ قرآن آمده الآن راه درآمدش همان شده است. مسئول شعبه‌ای شده حقوق چهار نفر دیگر را می‌دهد و برای خودش هم برمی‌دارد. ما نژم مالی داریم ولی ایشان بخواهد پنج میلیون بردارد، بردارد. مؤسسه هیچ چیزی ندارد که چرا شما پنج میلیون تومان پول برداشته‌اید.

در بحث بیمه مریبان برخی متمرکز توسط شعبه مرکزی انجام می‌شود و برخی تعدادی متمرکز نیست. تعدادی بیمه‌ی فعال قرآنی هستند که مؤسسه بیمه کرده که شاید نزدیک ۳۰۰ نفر باشند. تعدادی هم آن شعبه موظف هست بیمه کند. تعدادی هم بیمه نیستند. آنها که هفته‌ای چند ساعت حضور دارند بیمه نیستند.

تجربه تبدیل حسینی به مدرسه شبانه روزی

سال ۹۰ از مرکز شبانه روزی استقبال زیادی شد. در مرکز شبانه روزی ظرفیت نداشتیم. اخوی گفت شاگرد زیاد دارد و حیف است آنها را رد کنیم. تصمیم گرفتیم به روستای محمدآباد برگردیم و دوباره خانه اجاره کنیم. ایشان گفت باید چهار خانه بگیریم و در هر خانه‌ای باید مسئول

۱. برادر

محبی،

معاون

آموزش

برادران

مؤسسه و

مدیر مدرسه

شبانه روزی

فسا

بگذاریم هزینه‌ها خیلی بالا می‌رود. جالب است از قبل این ساختمان بود ولی این فکر به ذهنمان نرسید. در روستای لای خرمی ساختمان ساخته بودیم ولی غافل از این بودیم. یک لحظه به ذهنم زد گفتم ساختمان حسینیه را مرکز شبانه روزی حفظ کنیم. گفتند حسینیه سالن و حجره و اتاق نیست، نمی‌شود. من گفتم ساختمان دو طبقه هست، طبقه‌ی بالا را با گچ‌های پیش ساخته قول می‌دهم در طول پانزده روز اتاق کنم. گفتند نمی‌شود، شاید اهالی مخالفت کنند و... یک جلسه با اهالی گرفتیم و شورا و اهالی را همراه کردیم خلاصه سریع السیر طبقه‌ی بالای حسینیه را با گچ‌های پیش ساخته حجره حجره کردیم. البته باید سیستم گرمایش و سرمایش را درست می‌کردیم که به مرور درست کردیم. بالا حجره و پایین سالن شد. ایام محرم مثل خیلی از حسینیه‌ها تکایا استفاده می‌شود اینجا هم استفاده می‌شود. دهه‌ی فاطمیه (س) استفاده می‌شود. در طول سال همیشه ۳۰ نفر قرآن آموز از جاهای مختلف کشور داریم که در اینجا مشغول به حفظ قرآن هستند و اینجا خوابگاه آنها است. شاید این ایده برای خیلی از تکایا و مکان‌های این شکلی که در کشور داریم که حسینیه‌ها به مرکز قرآنی تبدیل شوند حال آنکه شبانه روزی یا روزانه شود. می‌توان در هر حسینیه‌ای ولو اتاق نداشته باشد چهار اتاق در گوشه‌اش درست کرد و آن را به یک مرکز قرآنی تبدیل کرد. ما امکانات و ساخت و سازهای آنچنانی نداریم. این حسینیه موقوفی ندارد. خیلی از حسینیه‌ها موقوفی دارند که می‌توان داخل همان حسینیه با همان موقوفات کلی از مشکلات و هزینه‌های جاری مالی آنجا را هم حل و فصل کرد. متأسفانه از این پتانسیل در کشور ما استفاده نشده است. این کار انصافاً قشنگ بود. از سال ۹۰ تا حالا تعداد زیادی به اینجا آمدند حافظ کل شدند و رفتند.

👉 بزرگترین مانع موسسه

به جرأت می‌توانم بگویم که بزرگترین مانع ما رفتن سراغ ارگان‌های دولتی بود. از سال ۸۵ که آقای دکتر خواجه پیری سراغ ما آمد اصلاً دولت را نمی‌شناختم فقط خودم کار می‌کردم. نه اینکه نرفته باشم، آشنا بودم و می‌رفتم و می‌آمدم ولی خیلی توقع نداشتم کسی کمک کند. از آن مقطع انصافاً آقای خواجه پیری در مرکز توسعه و ترویج کمک‌های خوبی به شعبه‌ها کرد. این باعث شد سر و گوش ما باز شود تا سراغ ارگان‌ها و نهادهای دولتی برویم و از آنها کمک‌هایی

دریافت کنیم. الان نه می توانم بگویم پشیمان هستم و نه می توانم بگویم پشیمان نیستم چون در این مدت تجربه ارتباطات خوبی برای برای ما بوجود آمد. مشکل این بود که بسیاری از ارگان های دولتی، در خیلی جاها کمک که به ما نمی کنند دست و پا گیر هم هستند. ادارات و ارگان ها علاوه بر بروکراسی های اداری و گیر و بندهای اداری برای خودشان درست کرده اند و متأسفانه در هیچ کدام متد و برنامه خاصی نمی بینیم. به یکباره برنامه ای برای خودشان تعریف می کنند که هر کارشناسی می فهمند سنگ بزرگ نشانه ی نزدن هست. یک شبه می خواهند با یک برنامه کل مشکلات قرآنی ۱۴۰۰ ساله ی ما را حل کنند. خیلی از پول هایی که برای قرآن گذاشته می شود همه اش بخاطر بی برنامه گی هدر می رود و ما هم فقط خون و دل می خوریم. تا حرف بزیم می گویند فقط ایده های بیت الاحزان را مطرح می کند. سال گذشته یک درصد هزینه ها ما دولتی بود. اگر صد میلیون هزینه کردیم یک میلیون را دولت کمک کرده، ۹۹ میلیون از آورده های شهریه، کمک خیرین، درآمد اقتصاد است. بقول حاج آقای حسینی [مسئول مجمع قرآنی خاتم] می گفت خیلی ها ایراد می گیرند که چرا بیت الاحزان را خیلی حمایت کردید؟ در حالی که نسبت به ظرفیت ما خیلی کم حمایت کردند ولی افرادی که متأسفانه دید کمی دارند باعث می شود حسادت ها زیاد شوند به همین دلیل ترجیح می دهم به مرور خودم را کنار بکشم و در فاز توانمندا و ظرفیت های خودمان و همان اقتصاد مقاومتی کار کنم. هر چند نمی خواهیم کمک کردن را پس بزیم ولی در این مقوله خیلی وقت نگذاریم.



روایت پنجم: روایت فارغ التحفیضان و مریبان

علت ایجاد علقه در بین بچه های بیت الاحزان^۱

ما صرف اینکه می فهمیم کسی بیت الاحزانی هست انگار خوشاوندی داریم. کاری نداریم که چند سال قبل یا بعد در بیت الاحزان بوده است. ما بعد از اینکه از فضای بیت الاحزان جدا شدیم و به حوزه برگشتیم چون می دانستیم مثلاً آقای مهدوی بیت الاحزانی هست، باعث صمیمیت ما شد و الآن شش سال هست که همدیگر را می شناسیم.

به نظرم نقطه‌ی اصلی ایجاد این علقه در بین بچه های بیت الاحزانی را در دو چیز می بینم. یکی اینکه باور می کنیم اینجا خانه‌ی حضرت زهرا (س) است. دوم اخلاص اینها را که می بینیم خیلی تأثیر می گذارد. در این فضا من قرآن آموز و مدیر داخلی و هم استاد بودم. همه‌ی رتبه‌هایش را طی کرده‌ام. مسئول یکساله و هم در طرح‌های تابستانی بودم. این ارتباط طرفینی هست. من یکسال در مدرسه‌ی مشهد مدیر داخلی بودم. در یکسالی که آنجا بودم با اینکه با بچه‌ها اختلاف سنی زیادی هم نداشتم اما نسبت به بچه‌ها حس پدری داشتم. هنوز که هنوزه آنها را می بینم عمیقاً خوشحال می شود. دلسوزی‌هایی که از طرف ما باید ناچاراً اتفاق بیفتد محبت بچه‌ها را در دل ما جا می کند. طرفینی محبت ما در دل آنها جا می گیرد. اتفاق عجیبی است. بعد از اینجا فضای قرآنی و موسسات مشابه زیاد رفتیم ولی هیچکدام این نشد. حوزه‌ی علمیه و در بین بچه‌های بسیجی و تبلیغی رفتیم ولی هیچکدام بیت الاحزان نشد. من در دو چیز دیدم یکی اینکه واقعاً باور کردیم اینجا خانه‌ی حضرت زهرا (س) است و این باور خیلی

۱. برادر
کشتکار،
از فارغ
التحفیضان
موسسه
ومرئی و
از مدیران
مدرسه

چیزها را برای ما داشت.

👉 از شلوغ ترین شاگرد تا مدیر مدرسه^۱

من شلوغ‌ترین قرآن آموز سال بودم و شاید بتوانم ادعا کنم شلوغ‌ترین قرآن آموز بیت الاحزان بودم. خیلی شیطنت داشتم. اگر فرصت می‌شد با بچه‌ها صحبت این جمله را می‌گفتم من برای حفظ به اینجا نیامده بودم برای بازی کردن آمده بودم و نسبت به بتیم خیلی بیشتر از آن چیزی که باید گیرم می‌آمد گیرم آمد. پانزده سالم بود به اینجا آمدم فقط شیطنت از من سر می‌زد. کار حفظ هم می‌کردیم ولی هدف اصلی ام شیطنت بود. خیلی به من خوش می‌گذشت. اگر با بچه‌ها صحبت کنید شاید همه از حال و هوای معنوی بگویند ولی من انصافاً فقط دنبال شیطنت بودم. یک مورد را مثال می‌زنم. برای اینکه از صبحگاه فرار کنم من را پیدا نکردند قایم می‌شدم. می‌گشتند و من را پیدا می‌کردند. در طی زمان به این مقررات رسیدند قبلاً صمیمی‌تر و مقررات آسان‌تر بود. یک روز صبح در حمام خوابیدم. پتو و بالشت را داخل حمام انداختم درب را بستم. هر جا می‌رفتم من را پیدا می‌کردند. داخل رفتم درب و بستم و خوابیدم. ساعت ۷ داخل رفتم و خوابیدم تا ساعت ۱۱ شنیدم یک نفر با مشت به درب می‌کوبد. استادی بود که من را در داور می‌شناخت خیلی شوخی می‌کرد. هر وقت از کنار حوزی ما رد می‌شد می‌گفت اینجا حجره نیست، اینجا غار کهف است. ما را در فضای خواب می‌دید می‌گفت شما اصحاب کهف هستید. ساعت ۱۱ ظهر یکی محکم به درب می‌کوبید و می‌گفت بیرون بیاید! چند نفر هستید؟ از صبح تا حالا چراغ روشن هست چه کاری انجام می‌دهید؟ درب را باز کردم پتو بالشت روی دوشم بود. کل قرآن آموزها جلوی درب جمع شده بودند. شیخ اکبر اخوی آقای شاهسونی هم آنجا بود. وقتی اینها من را دیدند از شدت بهت نمی‌دانستند بخندند یا گریه کنند. از طرفی همه‌ی بچه‌ها زیر خنده زدند. اساتید خندیدند. آقای شاهسونی واقعاً نمی‌دانست چه عکس‌العملی نسبت به ما نشان دهد.

آن موقع خیلی شیطنت می‌کردیم. در اوج شیطنتی که داشتیم انصافاً نگاه ما به شیخ اکبر نگاه پدرانه بود با اینکه اگر ما را می‌گرفت تکه بزرگمان گوشمان بود ولی انصافاً او را دوست داشتیم. هنوز هم همین طور است.

۱- برادر
کشتکار
از فارغ
التحفیطان
موسسه
و مریبی و
از مدیران
مدرسه

من مربی حفظ، مدیر داخلی بودم ولی با تمام خاطراتی که خودم دارم قرآن آموزی به شلوغی خودم ندیده‌ام. اگر فرصت می‌شد به بچه‌ها بگویم می‌گفتم من برای شیطنت و بازیگوشی آمده بودم این‌ها دستم را گرفت، اگر واقعاً یکسالی که اینجا بودم برای حفظ قرآن آمده بودم چه می‌شد. من از اینجا که رفتم ۲۶ جزء حفظ کرده بودم. در این فضا زیاد بودم.

شخصاً می‌گویم پیچ تاریخی زندگی‌ام حضورم در مدرسه‌ی شبانه روزی بود. قبل از اینکه وارد این مجموعه شوم یک فضایی را داشتم و بعد که وارد این مجموعه شدم و در اینجا ماندم استحاله‌ای صورت گرفت و یک آدم دیگری از این مجموعه خارج شد.

همنشینی با قرآن و انسی که با قرآن به معنای واقعی کلمه در این قصه بود. اساتیدی که بالا سر ما بودند استاد همتی را داشتیم که معارف ناب و اصیل قرآن را هر روز برای ما متناسب با حفظی که پیش می‌رفتیم همان صفحات را توضیح می‌داد. اساتید اخلاق و آقا شیخ علی اکبر را داشتیم که خیلی حواسش به ما بود. پاک بود چون حرف‌ها از دل برمی‌آمد بر دل می‌نشست. نمی‌گویم الان آدم خوبی هستم من قبل از بیت الاحزان آدم خیلی بدتر از آن بودم که الان بعد از بیت الاحزان هست. لذا خودم را مدیون این مجموعه می‌دانم. الان موفقیتی نداریم ولی اگر موفقیتی داریم و در یکسری جاها توفیق یا خدمتی هست همه از اینجا نشأت می‌گیرند. اگر من اینجا نیامده بودم قطعاً حوزه‌ی علمیه هم نمی‌آمد. اگر حوزه‌ی علمیه نمی‌آمد وارد فضای تبلیغی و دینی نمی‌شدم. همه‌ی اینها دست به دست هم دادند تا امروز چنین اتفاقی بیفتد. خدا را شاکرم و هر چه هست از برکت قرآن است. این را نسبت به زندگی خودم حس کردم. الان در مقام تعارف نیستیم بلکه چیزهایی که واقعیتی هستند و خلاصه برای خود ما اتفاق افتاده است. من اینجا را به معنای واقعی کلمه دارالشفاء می‌دانم. هر وقت وارد این مجموعه می‌شویم درب ورودی آن را می‌بوسیم وارد می‌شویم. نه این مجموعه، هر مجموعه‌ای که چنین فضایی داشته باشد برای ما مقدس هستند.

از این رو به آن رو شدید. بعضاً آقای شاهسونی به من زنگ می‌زند استان خوزستان رحله زدیم شبانه روزی استاد می‌خواهیم می‌روی؟ من می‌توانم بگویم نمی‌روم! با سر و کله می‌روم؛ چرا نروم؟ آقای قیصری به من زنگ زد و گفت به زاهدان می‌روی برنامه‌ی حفظ شبانه روزی را راه بیندازی؟ آری می‌روم؛ چرا نروم؟ وقتی تأثیر مثبت دیدم... بعد از سال حفظ با دوستان همکاری داشتیم پای کار این قصه هستیم چون تأثیرات آن را دیده‌ایم. نکته‌ی دیگر اینکه من نسبت به حاج

آقای شاهسونی، در آقای شیخ علیرضا شاهسونی یک تواضع خاص و بی‌آلشی خاصی دیده می‌شود. این خاکی بودن و عدم تکلف و ساده بودن در صحبت کردن شیخ هم واضح هست و محسوس است. وقتی من چنین چیزهایی را می‌بینم چرا عاشق این مجموعه نباشم؟ اگر دوست نداشته باشم در این مجموعه خدمت کنیم کجا بروم؟ با اینکه در جاهای مختلف کارهای قرآنی کردم دیدم طرف دنبال پول و مزد و جایگاه هست ولی آن چیزها را اینجا ندیده‌ام، پس چرا نکنم؟ یکی از دلایلی که به نظرم می‌آید وقتی ما بچه‌های بیت الاحزان همدیگر را می‌بینیم ولو اینکه همدیگر را نمی‌شناسیم سریع علقه شکل می‌گیرد این هست که ما یکسری تجربیات و خاطرات مشترک داریم. همین که من یک نفر را می‌بینم شاگرد آقای برامسی بوده ولو اینکه چهار سال بعد از من شاگرد آقای برامسی بوده ولی قطعاً یکسری خاطرات دارم که او هم از آقای برامسی دارد. وقتی مدیر داخلی خوزستان هستم و آقای مهدوی مدیر داخلی سیستان هست و بعد از دوره در قم یا تهران با هم جمع می‌شویم می‌دانم یکسری خاطرات و اتفاقات مشترکی با همدیگر داریم. از طرح رحله‌ی خوزستان که برگشتم شما تهران بودید. در مرقد امام نشستیم بالای دو ساعت با همدیگر صحبت کردیم. شاید این هم جزو دلایل باشد. چون یکسری خاطرات مشترک داریم این هم خیلی کمک می‌کند.

🕒 از آشنایی تا حضور در بیت الاحزان^۱

واقعیت اینکه من مدتی جامعه القرآن هم رفته بودم. پدر بزرگم خادم حوزه‌ی علمیه بود. ایشان عادت داشت در خانه هر روز قرآن می‌خواند. من بچه بودم سواد نداشتم و نمی‌توانستم بخوانم وقتی پدر بزرگم قرآن را زمین می‌گذاشت من به آرامی برمی‌داشتم و ادای او را درمی‌آوردم به امید اینکه یکی از کلماتی که از دهانم اداء می‌شود قرآن دربیاید. از بچگی علاقه پیدا کردم. در تلویزیون آقای طباطبایی را نشان می‌داد خیلی برای من شیرین بود. هر روز قرآن را دستم می‌گرفتم و با خودم می‌گفتم می‌شود یک روز اینقدر از قرآن را حفظ باشم. بخاطر یکسری از شرایط نتوانستم قرآن را حفظ کنم. بعد داخل مدرسه‌ی علمیه‌ای رفتیم که مخصوص حفاظ بود آن سال اجباراً ما را پذیرفتند چون مدارس دیگر جا نداشتند. ما را پذیرفتند و تعهدی گرفتند که شما باید قرآن را حفظ کنید. در آنجا با یکسری از بچه‌هایی آشنا شدیم که در این مجموعه

۱. برادر
مهدوی،
فارغ
التحفیط و
از مریبان
موسسه

حفظ کرده بودند و به شدت از اینجا تعریف می کردند که جایی هست همه خیلی با هم دوست هستند. آن سالها که ما بودیم چون یک مدرسه بود در یکسال ۱۵ نفر بودند صمیمیت در اوج خودش بود. برای ما تعریف می کردند و خلاصه ترغیب شدیم دل را به دریا زدیم و آمدیم.

من واقعاً به این نیت آمده بودم تا قرآن حفظ کنم و می دانستم حفظ یکساله هست و این تعداد صفحه دارد و من باید روزی دو صفحه حفظ کنم. به شخصاً چون قبل از اینکه وارد این مجموعه شوم تجربه‌ی حفظ قرآن داشتم ولو اینکه تخصصی نبود زیاد هم نبود. یک روستای خودمان اوستای چک کاری داشتیم برای ما کلاس قرآن می گذاشت خودشم حافظ نبود، ما حفظ می کردیم. چون تجربه داشتم با اینکه سنم کم بود از جهت حفظی به هیچ وجه اذیت نشدم. از این مجموعه، حافظ کل خارج شدم. امروزی که خدمت شما هستم تمام محفوظاتم را نگه داشته‌ام و یک صفحه نیست که از محفوظاتم کم شده باشد یا نتوانم بخوانم. از جهت حفظی اذیت نشدم. از اول طبق برنامه پیش رفتم. از همان اول نمرات خوبی داشتم. تکالیفی که استاد می داد خوب انجام می دادم. من از جهت حفظی اذیت نشدم.

تجربه مریگیری در موسسه^۱

در این جا همیشه این حرف را بین خودمان می زنییم که سه ماه اول معمولاً بچه‌ها را به زور نگه می داریم و دو ماه آخر بچه‌ها را به زور می فرستیم بروند. روز آخر گریه می کنند یا بهتر خون گریه می کنند. ایام آخر نمی روند، آنها را بیرون می کنیم.

اوایل بچه‌ها خودشان را برای مرخصی می کشند اما در آخر مرخصی‌ها را نمی روند. اگر بگوئیم بچه‌ها فشاری تحمل نمی کنند دروغ است و اگر بگوئیم بچه‌ها با علاقه بلند می شود دو صفحه را حفظ می کنند دروغ است. انصافاً به آنها فشار می آید بعضاً شاید در این فشارها اذیت هم شوند ولی فی المجموع اگر این را به عنوان پک ببینیم فشاری که به او آمده در قبال چیزی که دستش را گرفته نگاه به خودش بگوید... هر وقت بچه‌ها پیش ما می آمدند غر می زدند که سخت است... ترکیب این گونه بود که به ما می گفتند نیمه‌ی اول سال را به بچه سخت بگیرد تا عادت کنند و سعی کنید کمتر شوخی کنید نیمه‌ی دوم سال کاملاً برعکس شود و با آنها بیشتر بخندید و روحیه دهید. چون نیمه‌ی اول سال انرژی و روحیه دارند محفوظات کم است

۱. برادر مهدوی، فارغ التحفیز و ازمریان موسسه

می آیند. نیمه‌ی دوم سال محفوظات و استرس بالا می‌رود نیاز پیدا می‌کنند. ما دقیقاً همین کار را انجام دادیم. نیمه‌ی دوم سال بچه‌ها می‌گفتند ما واقعاً فکر نمی‌کردیم شما این‌جور باشید، آرزو داشتیم به ما لب‌خند بزنید. بعضی وقت‌ها که غر می‌زدند سخت است و چرا صبحانه فقط پنیر می‌دهید و... گاهی مضیقه‌هایی پیش می‌آمد که برنج خالی به بچه‌ها می‌دادیم. تنها جمله‌ای که برای گفتن داشتیم این بود بعد از سال حفظ حرف ما می‌فهمیدند و می‌گفتند بعد از سال حفظ چیست... یکی از چیزهایی که خیلی بچه‌ها را نسبت به مجموعه دلسوز بار می‌آورد دیدن تلاش‌های ما بود. بچه‌ها می‌دیدند من که مسئولشان هستم ۴۸ ساعت نمی‌خوابم یا شیخ اکبر شاهسونی یکسال از جهت روانی به هم ریخت. یک داستان عجیبی هست. استاد قیصری در یک تابستان با ۵۰۰ نفر آدم تلفنی مصاحبه گرفته بود. صورت او به تلفن آلرژیک پیدا کرده و هر وقت به او فشار می‌آید فکش قفل می‌کند و نمی‌تواند صحبت کند و غذا وجود و تا چند وقت باید بانی غذا بخورد. وقتی یک نفر مثل آقای قیصری و شیخ اکبر را می‌دیدیم می‌گفتیم دردها و سختی‌هایی که ما می‌کشیدیم الکی هستند. در قبال آن بچه‌ها نسبت به ما همین‌طور بودند. بعضی وقت‌ها صبح تا ظهر کلاس بچه‌ها را می‌رفتم و از ظهر تا شب باید غذا و مطالعه‌ی آنها را هماهنگ می‌کردم، شب تا صبح هم نگرهبان‌شان بودم. باید اتاق‌های آنها را چک می‌کردم تا کسی سردش نباشد و صدایشان می‌زدم و ورزش می‌دادم. یک موقع روی صندلی نشسته بودید می‌خوابیدید بچه‌ها این صحنه را می‌دیدند همین باعث می‌شد خیلی از اینها با ما راه بیایند. چیزهایی که خود ما دیدیم و بچه‌ها هم از ما دیدند باعث می‌شد خیلی از سختی‌ها را راه بیایند. به بچه‌ها فشار می‌آوردیم در کنارش برای اینکه بتوانند تحمل کنند اصطلاحاً حال هم می‌دادیم. آنها را تحویل می‌گرفتیم و درد و دل می‌کردیم. معنویت مثل یک آمپول است در مجموعه‌ی مشهد مدیر داخلی بودم هر وقت احساس می‌کردم مجموعه از دستم در می‌رود سریع روضه یا صحبت می‌کردم. من به صحبت کردن معروف بودم. روز جمعه جشن تولد یکی از بچه‌ها بود قرار بود جشن بگیریم. آن روز حال خوبی نداشتم برای بچه‌ها یک ساعت و نیم از قیامت حرف زدم همه گریه کردند. او هنوز به من می‌گوید آن روز جالب‌ترین تولدم بود. وقتی همه‌ی اینها را یک‌پک نگاه می‌کنیم این اتفاقات نادر هستند و پیش نمی‌آیند.

یک روایت هست که می‌خواهم آن را تفسیر به رأی کنم. جوان مؤمنی که در جوانی با قرآن انس داشته باشد قرآن با گوشت و پوست عجین می‌شود. ما قرآن را در بیت الاحزان دریافت کردیم

و عشق و ارادت به قرآن در کنار این مجموعه همراه با هم با خون، گوشت و پوست ما واقعاً عجیب شد. چون قرآن را از طریق این مجموعه گرفتیم چنین حسی داریم.

🕊️ گردهمایی ها و جمع شدن های دائمی ما^۱

جلسه های جمع شدن و گردهمایی زیادی داریم. بسته به موضوعات مختلف و با بهانه های مختلف. یک گردهمایی حفاظ هست که هر سال همه با هر عنوانی می آیند. یک گردهمایی برای مسئولین مدارس شبانه روزی است. شمال و جنوب و شرق و غرب کشور در قم یا تهران یا مشهد جمع می شوند همدیگر را می بینند، مسابقات مختلف قرآنی، مسئولین طرح های تابستانی است. یعنی می توانید در طول سال و هم در طول تابستان مسئول باشید. باز آنجا همدیگر را می بینید. چون محل زندگی ما قم هست مسئولین مدارس در قم جمع می شوند و چون ما متعلق به بیت الاحزان هستیم به بهانه های مختلف همدیگر را می بینیم و ارتباط عمیقی داریم.

۱. برادر
کشتکار
از فارغ
التحصیلان
موسسه
و مربی و
از مدیران
مدرسه